

هدیه ساد

کودکی دیدم، ماه را بو می کرد. سهراب سپهری

Vol. 03 No. 03 September 2011

HEDYE SADE

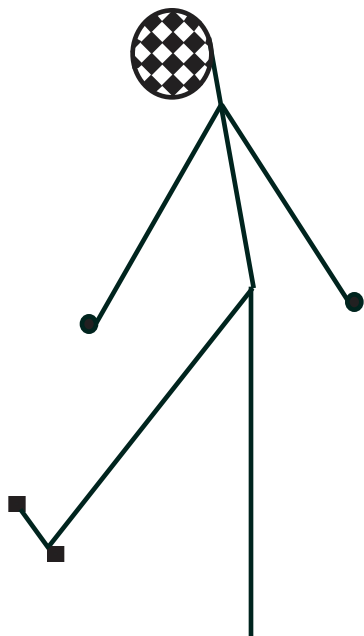
SIMPLE GIFT



#16



Cyrus Koucheshfahani



Kieron Williamson





Editor

	TORONTO
	MUNICIPAL LICENSING AND STANDARDS
CYRUS H, A - Kouchesfahani	TAXICAB DRIVER SIGNATURE

پرواز

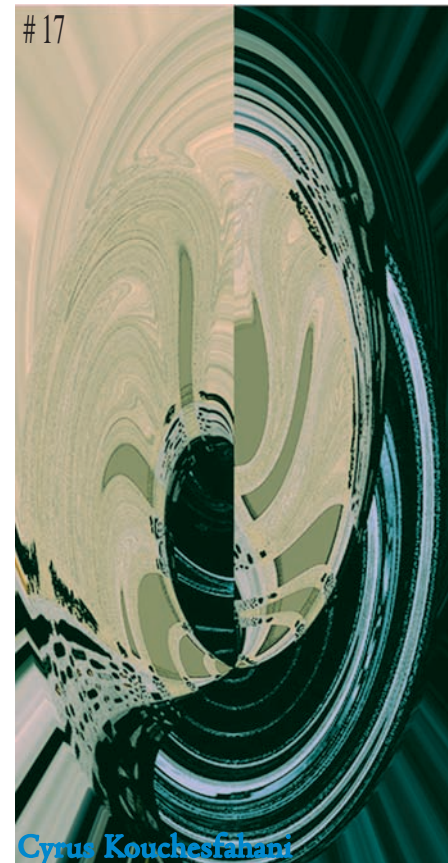
شاخ و بال این گذرم
چه بی پروا، عجیب
اما!
چنین می گذرد...

سر دبیر

در زمانه ایی که سرعت غیر قابل باور پیشرفت جوامع، انسان ها را به تک روی و خود خواستن سوق می دهد، هستند افرادی هم که به ساخت الگویی از یک زندگی دوستانه، اتحاد و همراهی همگانی برای پیشرفت و رفاه عمومی مشغولند و ترویج می دهند. سالنامه هنری هدیه ساده در سومین سال انتشار خود با باور آنکه زندگی خود زیباست و حتی زیباتر، زمانیکه انسان ها از عقاید و انتظارات و خواستگاه های متفاوت به هم نزدیکتر شوند به معرفی شخصیت های ادبی، هنری و تلاشگرانی می پردازد که این مهم را از قوه به فعل در آورده اند. مقاله هایی نیز در ارتباط با محیط زیست، کودکان، ایمنی اینترنت... و اثرهای خودم از دیگر کارهایی است که به همین منظور دستچین و چاپ شده اند تا همگی از جهانی مالا مال از امید و آرامش بهره مند شویم. در همین راستا و برای شماره های آینده از همه عزیزانی که مایل به چاپ مطالب خود در زمینه ادب و هنر می باشند دعوت می کنم تا با مجله هدیه ساده تماس گیرند. لطفاً انتقادهای خود که مزین به پیشنهادهای شما نیز می باشد را جهت بالا بردن سطح کیفی شماره های بعد برای مجله ارسال کنید.

Editorial

There are people in this era of rapid speed of progresses of all kinds pushing human souls to selfishness, but there are also others promoting friendliness and peaceful coexistence for elevating human welfare. Hedye Sade (meaning "Simple Gift") believes life itself is a beautiful gift and can get even more beautiful when individuals from different spectrums of life, gather to promote co-existence among human souls. Thus, the magazine is acknowledging and introducing the efforts of artists and those who care for others. Articles about the environment, children and Internet safety, along with some of the Editor's artworks, are also hand-picked for the same reasons, hoping to guide us to a calmer life style where everyone can enjoy a better life. I welcome all of you readers of this esteemed magazine, who would like to have their artwork or literature published in future editions, to contact Hedye Sade. I also welcome any comments and suggestions in this and in future editions of the magazine.



Cyrus Kouchesfahani

سالنامه هنری هدیه ساده

سر دبیر:

سیروس کوچصفهانی

داستان کوتاه:

ساعت کوچولو ۷، مسافر خوبم ۳، توبگو: # ۱ الی ۴

اشعار:

پرواز، صرفاً، آوای نو، گیلداد عزیزم

Gildad, Honey

نقاشی گرافیک کامپیوتری:

۱۶ الی ۲۴

Computerized Graphical Painting #16 - 24

گرافیک، صفحه آرایی و تایپ:

سیروس کوچصفهانی

ویرایش و ترجمه:

روی خط میدیا

مقاله ها:

ایمنی اینترنت برای کودکان:

روی خط میدیا

داستان چخوف به گیلکی:

دامون گیلک پور

آرسن میناسیان:

ساسان ورتوان

English Editor, Environment and Native
Language Writer:

Yuga Juma Onziga

Poverty:

Cecilia Richards

hedyesade@ymail.com

Tel: (416)992-9732

www.hedyesade.com



ساعت کوچولو (۷)



داستان کوتاه: امروز هم مثل هر روز این ساعت کوچولو با تمام سعی و تلاشش شیپور بیدار باش را می نوازد تا وقتی که بیدار و بلند شدنم از خواب کوتاهم را مطمئن شود. چند باری صدای ساعت کوچولو رسا به گوشم می رسد، که صدا می زند سیروس، سیروس، بیدار شو، باشو، باشو وقت کار است. با سر و صدای بیدار باش ساعت کوچولو، ابتدا عصبی بنظر می آیم و در عین حال حواسم به واقعیت توجه داده می شود و نیرویی ناخواسته ای را در خود حس می کنم. این نیرو بنام مسئولیت، بیدار و بلند شدنم از خواب شیرینم را حتمی می کند. قبل از بلند شدن از خواب، فکرهای عجیب و غریبی در محور ذهنم می گذرد مانند آنکه اگر با ساعت کاری کمتری برای تامین... زندگی کردن شدنی می بود، مطمئناً از استراحت بیشتری برخوردار می شدم. اما: آری! رویایی شدم، بیدار شو، باشو همین که هست، وقت کار است.

با باز شدن چشم هایم، بیدارنگ نگاهم به ساعت کوچولو روی میز یا تختی ام خیره می شود. ده دقیقه ای از وقت بیدار شدنم می گذرد، چهره ساعت کوچولو از دست بیدار کردنم عصبانی بنظر می آید. عصبانیتی که بلافاصله خوشحال دیده می شود از اینکه بالاخره بیدار شدم. صبح بخیر ساعت کوچولو، صبح بخیر سیروس.

ساعت کوچولو بقصد صرف صبحانه بسوی آشپزخانه می رود. من هم خود را جم و جور می کنم تا آماده شوم. زمانی را با عجله گذراندم. وقت خداحافظی با ساعت کوچولو رسیده تا راهی سر کار شوم. ساعت کوچولو اصرار دارد. بیا صبحانه ات را صرف کن. نگاهی به ساعت کوچولو می اندازم، می بینم چند دقیقه ای هم دیر هستم. نه! باید بروم، حداقل جای میل کن، باید بروم، یک لقمه نان و پنیر مزه مزه کن، نه! وقت نیست باید بروم. راستش ساعت کوچولو، جاییکه تاکسی پارک می شود، بعد از ساعت ۷ صبح دیگر اجازه پارک نیست آنرا بکسل می کنند. وقت و هزینه سنگینی را در بر می گیرد و به همین خاطر امروز بیشتر از حد معمول عجله دارم، امیدوارم تا بحال بکسل نشده باشد. کمی امیدوارم که بستگی دارد به تعداد اتومبیل هایی که در طول سمت غرب خیابان پائین ساختمان در شرایط همانند پارک شده باشند. با عجله و سریع همراه با امید راهی بیرون آپارتمان می شوم، روز خوبی برای ساعت کوچولو آرزو می کنم.

منتظر آسانسور می شوم. خوشبختانه درب آسانسور در زمان کوتاهی بسویم باز می شود. بیرون از ساختمان می رسم، نگاهم مستقیم بسمتی که معمولاً تاکسی پارک می شود خیره شده است. خوشحالم، خوشحالم از اینکه هفت دقیقه ای از ساعت ۷ صبح می گذرد و هنوز تاکسیم بکسل نشده. جلو تر از تاکسیم در حال بکسل کردن اتومبیل ها، یکی پس از دیگری هستند و آنقدر سرشان شلوغ که خودروی بکسل باندازه کافی در این منطقه در اختیار ندارند.

به تاکسی نزدیک و نزدیکتر می شوم تا می رسم، دور و بر تاکسی را نگاه می اندازم، داخل تاکسی شدم، آئینه ها را تنظیم کرده، کمر بند ایمنی را و در واقع خودم را قفل می کنم. روز کاریم را با نام ساعت کوچولوی خوبم استارت می زنم و با عجله از آن اوضاع دور می شوم. مسیر خیابان ها را در این روز سرد و آفتابی دور می زنم. بطور معمول در دو ساعت پر رفت و آمد هر صبح مسافران سوار و پیاده می شوند. در مسیر دور زدن ناگاه متوجه خانم جوانی شدم که یک صندوق در دست داشت ترمز کامل برای مسافرم کردم او وارد تاکسی می شود. صبح بخیر، صبح بخیر، مقصدش را درخواست می کند. مسیر جاده را بسوی آدرس مسافرم طی می کنیم. در مسیر راه در گوشه چهار راهی، مرد نابینایی با عصایی که زمین را بو و لمس می کند تا راهش را پیدا کند تا به مقصدش برسد، می بینیم.

نگاهم و مسافرم که در آئینه دیده می شود، مبهوت تلاش مرد نابینا شده. ناگاه گفتم زندگی در شرایط نابینایی سخت و دشوار است. اینطوری نیست؟! آره: ساده نیست، تصورش ناممکن نیست. اما ترجیح می دهم نابینا باشم تا کرولال. جالب! دلیل چنین باورت را می توانم حدس بزیم. اینطور که مشخص است علاقه فراوانی به نوازندگی دارید. درست نظر داده ام؟! دقیقاً همینطور است، عاشق موسیقیم و در این زمینه بطور جدی فعال هستم. اگر چه عقیده ات بخاطر فعالیتتان منطقی بنظر می آید ولی امیدوارم که هیچ یک از اعضای بدنت را کم نداشته باشی، من هم امیدوارم، ممنونم. به مقصد مسافرم می رسم، روزت خوش، روز شما هم همینطور.

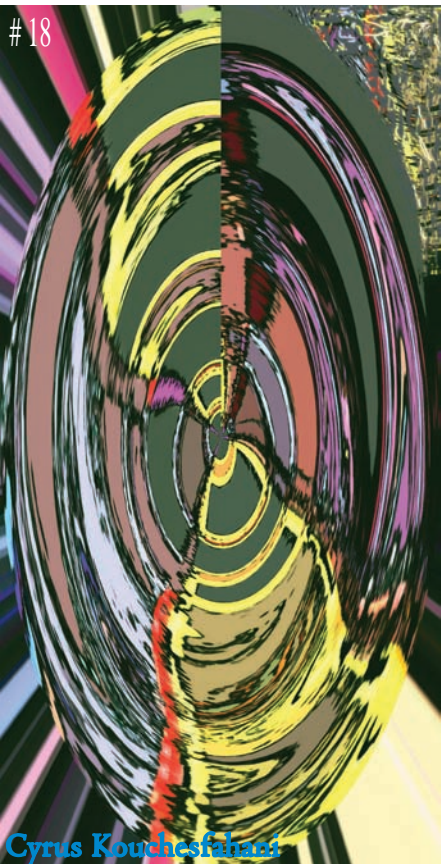
ممنون، باخاطره خوش از هم خداحافظی می کنیم.

در سطح شهر دور می زنم، ساعت پر تردد می گذرد، مسافران کم و بیش سوار و پیاده می شوند. در این شغل من خیلی زیاد به شادی و ناشادی مسافرهایی که وارد تاکسی می شوند برخورد دارم. امروز هم تا اینجا به شادی در گذر است. در مسیر دور زدنم، در هر حال فکرم مشغول است و به خود امیدواری می دهم که بتوانم امروز یک گزارش و تجربه کاری جالبی را برای ساعت کوچولو تهیه کرده باشم.

به آخرهای شیفت روزم نزدیکتر می شوم. خوشحال از اینکه چنین روز شاد و خوش شانسی را گذراندم. وقت پارک شدن برای دوستم، شیفت شب می رسد. تاکسی پارک شده و بسوی آپارتمانم رفته و داخل می شوم. سلام ساعت کوچولو، سلام سیروس. از دیدن هم خوشحالم، نگاه ساعت کوچولو با اشتیاق به گزارش اتفاقات امروزم که روی میز غذاخوری قرار دادم می افتد. او هم بلافاصله گزارش اتفاقات را در دست می گیرد و راهی اتاق خوابش می شد.

از زمان بدست آمده کمی به خود می رسم، بعدش از جای در فلاسک، لیوان شیشه ایم را پر از جای می کنم. روی مبل به انتظار جواب ساعت کوچولو مقداری استراحت را ترجیح می دهم و با نوشیدن جای کم کم با محیط خانه هماهنگ می شوم. بعد از زمان کوتاهی صدای ساعت کوچولو با خوشحالی بگوش می رسد که میگه: از اینکه تاکسی ات امروز بکسل نشده خوشحالم و منتظر جواب نهایی گزارش کاریت باش. سکوت فضای آپارتمان را به آرامش مطلوبی رسانده. و در آرامش به خواب می روم. با سر و صدای دوباره ساعت کوچولو که صدایان صدا می زند سیروس، سیروس. از خواب که بیدار می شوم فکر کردم صبح است و به سر کار باید بروم. اما: نه! از صبح خبری نیست. من منتظر جواب ساعت کوچولو هستم، بفرمائید! بگوشم. بین سیروس، من هم ترجیح می دهم، نابینا باشم تا کرولال! راستش در هر صبح این شیپور بیدار باشم است که قادره از خواب بیدارت کند، تاسر کار بروی و همینطور تاکسی ات بکسل نشود. در عالم خواب و بیداری بسوی ساعت کوچولو گفتم: نظر و دلایل تو هم برای من قابل فهم است و باهات موافقم. اما قبول کن زندگی با محدودیت های جسمی سخت است. آیا ما از همه توانایی های خود به خوبی استفاده می کنیم؟ ساعت کوچولوی دوست داشتنی از شنیدن نظرم مقداری گیج شده بود. و در آخر با تمام بدجنس

-گیری هایش صدایش بلند، بلند به گوشم می رسد که میگه: وقت خواب هست، همین که است. پایان: زمستان ۱۳۸۸





I am a young woman named Cecilia Richards. I am was born in Toronto on August 27, 1992. Ever since I was young, I have grown with big passion for the arts. I love writing, singing, arts and drama. Working with children makes me happy. I love to be a kindergarten teacher and help children follow their dreams just like me. I have over ten journals because that is how much I love writing. Writing helps me let my emotions out and talk about how I truly feel.

Poverty

You, me such, as we
 Are fed up wanna set free
 Free of the things enemies so called believe
 Believe in what when wrong haven't achieved
 Achievement goes along with self-confidence
 Go to push yourself the right way, way
 to get the right compliments
 Look around yourself, see the love
 Ones we lost, and the streets were living,
 cause there ain't enough cost
 Young youth looking for alot
 But there is no time to suck up, get up
 Don't stop
 Cause like I said I am fed up
 Children's Aid knocking at my door
 Asking me if there is anything I remember
 Whether it was a truth or a lie
 I did not stumble
 Flashback to my mind, who are you
 to tell me I can't be with mine and for the second time
 I did not mumble

But yet stayed humble
 For the love of my family
 When will the government really help we?
 Welfare checks, not enough bucks
 Can't find a right job, just need that luck
 And I will tell you straight it does suck
 Roaming the streets seeing baby mamas trying to fetch
 something to eat
 Homeless cold curled, can't even get a sheet
 One man robbed when all he could do complain
 When the man who robbed him
 is still rock'n his chain
 Still to this day hasn't learned
 a consequence

He roams with his head at
 the side cause he can't
 even keep it straight

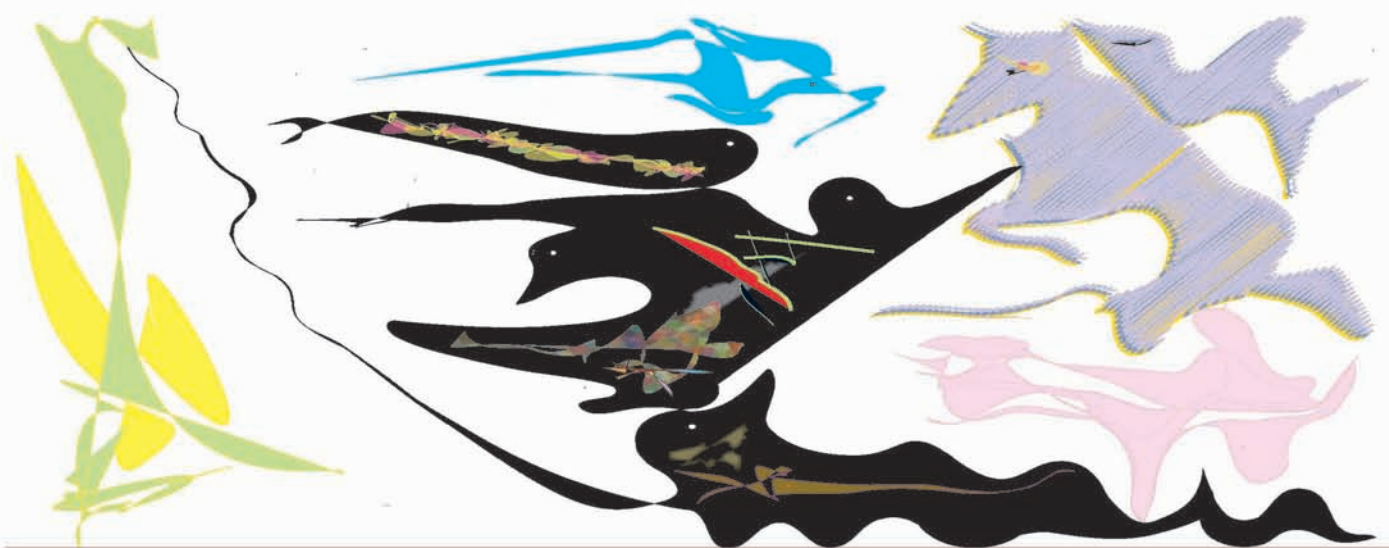
Yes? helping him out and
 now this is his life.
 You tell me this is right

Are, no care, nobody there
 Yet we gotta stay strong
 and show no fear

Poverty
 never see the world's
 real.



19





HOMELESSNESS = HOPELESSNESS

Toronto is Canada's largest city, sixth largest government, and the economic engine of Canada. It is home to a diverse population of about 3.3 million people. Every night nearly 8,000 homeless people sleep in different shelters. According to the Federal Government, there are 150,000 homeless people in the country, but some non-governmental sources estimate the true homeless population to be between 200,000 and 300,000! There is no single official definition of homelessness in Canada but there are broad categories of homelessness that include endless and long-term or repeated homelessness. There are many causes of being without home and many different solutions to address this issue. Recently, **Hedy Sade (H.S)** assembled a small focus group of homeless people in downtown Toronto and sat down with them to discuss the following questions regarding homelessness, and how it affects their lives. Here is a summary of the answers of the group to each question:



H.S: **What could be some of the reasons that some people have homes to sleep in and others don't have any?** Not enough affordable housing supply, low income, mental health and substance abuse issues, family conflict, violence, job loss, breakdown, racism, lack of consideration, insensitivity, poverty, no family support, unemployment, lack of education and information, too expensive, unaffordable rooms or apartments, spend all the little money on food.

H.S: **Could you tell us how the situation is in some home shelters you have been in?** Too crowded, unsafe, mixed with all sorts of people, drunkenness, drugs, lost property, some of the staff are very mean and unfriendly, some of the people living in there are liars, frustrated, angry, noisy, poor quality meals, lack of privacy, no proper rest (you leave shelter early in the morning and return before 11 pm), too many rules and controls, treated like criminals.

H.S: **What conditions or things have happened to you to become homeless?** Lack of employment, laid off, on social assistance, ran out of welfare assistance, racism, no help, no family help, came from jail, on drugs, gambling addiction, recent immigrant, chronic illness, addiction problems, poverty, lack of affordable housing, lack of health care and social supports, social isolation, domestic violence, discrimination against the poor, and untreated or poorly treated mental illness.

H.S: **What is your family situation?** Single, married before but divorced, abandoned by family members, have always lived alone, not interested in having a girlfriend, have no children.



H.S: **Have you ever been in a homeless shelter as a result of losing your room or apartment?** Yes: five or so years ago. Also, we know of friends who have lived there and others who are still living there.

H.S: **How come some people prefer to sleep on the streets even when the City issues severe cold alerts and asks homeless people to go to the shelters?** For most homeless people, there is no choice, mentally challenged, addiction problems, don't care, just want to be left alone, a kind of freedom, do not trust authorities, hate the long waiting list, too crowded in shelters.

H.S: **What are your views on the homeless way of living?** It is not funny and can lead to premature death, mental sickness and addictions. It has negative impact upon health and well-being.

H.S: **What could be the best thing that a shelter can offer a homeless person?** Help finding an affordable apartment, more money for food, transportation to see apartments, help with housing applications, help getting identification, secure, private and affordable places to sleep in, full time employment, proper medical care, security, access to more nutritious foods, subsidized housing, shorter waiting list to get a room or apartment, improved living conditions in the shelters.



Norval Morrisseau is a legend in his own time. He was born March 14, 1932, on Sandy Lake Reserve in northwestern Ontario. Norval started to paint in 1959, after he received a vision telling him to do so. He was the first Ojibwa to break the tribal rules of setting down Indian legends in picture form for the white men to see and the first Indian to actually draw these legends' design, representative shapes to illustrate his folklore. He is considered the founder of the Woodland Art Movement, a style emulated by many young Ojibwa artists.



At first he painted on birch bark because that was all he had. He felt he was chosen to set down the great Native heritage of the Ojibwa; to pass on, in some form of documentation, the traditions and life force of the tribe before it finally disappeared forever. In 1960, a Toronto art dealer by the name of Jack Pollok, discovered Norval. He hung 42 original birch bark paintings in an art gallery, which sold in 24 hours.

Norval Morrisseau was awarded the prestigious Order of Canada Medal in 1978 by the Governor General of Canada for his contribution to Canadian art. Norval's artworks are collected by the National Gallery of Canada and is the first Nations Artist who has had a solo exhibition there.

Norval Morrisseau was dubbed the Picasso of the North by the French press in 1969 and is considered one of the most innovative artists of the century. Norval developed a unique style of art in isolation with no connection to European style and influence. He was the only Native Canadian artist invited by France to contribute and show his works at their Bicentennial Celebration in 1989. While in Europe he toured the galleries to see the works of Master-artist. He returned to paint even more vibrant colours and abstract shapes.



Unity of nature with children

Norval Morrisseau almost died of illness as a small boy. His mother took him to a Medicine Woman who gave him the powerful Ojibway name Copper Thunderbird to give him strength. He signs all his works using his native name Copper Thunderbird in the road to the present has often been a rocky artist this country has ever produced, native or otherwise. Norval Morrisseau died December 4, 2007.



Unity of inorganics



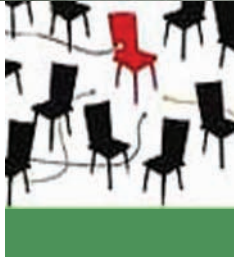
Two Children # 2



Spirit Bear Children



Two Children



صرفاً : راه جستن از در نو دولتان هم به نوبه خود، بازی
- استعماری فرست و راحت طلبان و فرهنگ فروشان روز
- است . . .



می گویند زمانی که قرار بود دادگاه لاهه برای رسیدگی به دعاوی انگلیس در ماجرای ملی شدن صنعت نفت تشکیل شود، مصدق با هیات همراه زودتر از موقع به محل رفت. در حالی که پیشاپیش جای نشستن همه ی شرکت کنندگان تعیین شده بود، مصدق رفت و به نمایندگی هیات ایران روی صندلی نماینده انگلستان نشست.

قبل از شروع جلسه، یکی دو بار به مصدق گفتند که اینجا جای برای نماینده هیات انگلیسی در نظر گرفته شده و جای شما آن جاست، اما پیر مرد توجهی نکرد و روی همان صندلی نشست. . .

جلسه داشت شروع می شد و نماینده هیات انگلیس روبروی مصدق منتظر ایستاده بود تا بلکه بلند شود و روی صندلی خویش بنشیند، اما پیر مرد اصلاً نگاهش هم نمی کرد.

جلسه شروع شد و قاضی رسیدگی کننده به مصدق رو کرد و گفت که جای نماینده انگلستان نشسته اید، جای شما آن جاست.

کم کم ماجرا داشت پیچیده می شد و بیخ پیدا میکرد که مصدق بالاخره به صدا درآمد و گفت:

شما فکر می کنید نمی دانم صندلی ما کجاست و صندلی نماینده هیات انگلیس کدام است؟

نه جناب رئیس، خوب می دانیم جایمان کدام است. . .

اما علت اینکه چند دقیقه ای روی صندلی دوستان نشستیم به خاطر این بود تا دوستان بدانند بر جای دیگران نشستن یعنی چه؟

او اضافه کرد که سال های سال است دولت انگلستان در سرزمین ما خیمه زده و کم کم یادشان رفته که جایشان این جا نیست و ایران سرزمین آبا اجدادی ماست نه سرزمین آنان.

سکوتی عمیق فضای دادگاه را احاطه کرده بود و مصدق بعد از پایان سخنانش کمی سکوت کرد و آرام بلند شد و به روی صندلی خویش قرار گرفت.

با همین ابتکار و حرکت عجیب بود که تا انتهای نشست، فضای جلسه تحت تأثیر مستقیم این رفتار پیر مرد قرار گرفته بود و در نهایت نیز انگلستان محکوم شد.

It has been said that when the British Government sued the Iranian Government of the latter's nationalization of its Oil Industry in the International Court of Lahe (the Hague), the Iranian Prime Minister, Dr. Mosadeg and his official entourage, arrived in the courtroom early. The Iranian leader, against the normal tradition of sitting in his pre-arranged seat, went and sat on the British representative's chair in the courtroom instead. Even though he was reminded of his own seat multiple times, the Prime Minister did not move while it was closing to the official start time of the trial. The British representative was standing right in front of Dr. Mosadeg but the Iranian leader with a purpose was not even looking at him. The trial started and the head judge himself reminded Dr. Mosadeg that the seat he was occupying belonged to the British representative. The issue was getting complicated when finally Dr. Mosadeg started to talk to the judge saying: "You would think I do not know where the British seat is, and where ours is. No, your honour, I know very well where my seat is but I wanted to occupy our friend's seat for a while only for them to understand what it means to occupy others' lands." He explained further that "it has been many years that the British government has occupied our land to the point that they forgot it is our land they are in, not theirs." The long, deep silence filled the courtroom after his speech while Dr. Mosadeg calmly stood up and went and sat in his official seat. This behaviour and speech by the Iranian leader, has ruined the premeditated atmosphere of the trial leading to the dismissal of the British Government's case against the Nationalization of the Oil Industry by the Iranian Government.





Celebrating Cabbagetown



35th Annual Cabbagetown Festival / 2011

Headline: the best fall festival in Toronto!

Saturday and Sunday September 10 - 11, 2011. All Day Event
Children Variety Entertainment, Art, Music... , Family, Family!



Now in its 35th year, the Cabbagetown is celebrating the best Fall Festival in downtown Toronto, in the core of the City, where you will find a parade, street entertainers, cornroasts, pancake, break fasts, arts, music and crafts, running side by side with sophisticated house tour, an independent film festival, fun runs, theatre and dance. Save these dates. Great food, outdoor patios, entertainment, craft vendor, great things for sale, and lots more.

Located in downtown Toronto, bounded by Wellesley, Parliament, and Gerrard Streets and the Don Valley Park Way.

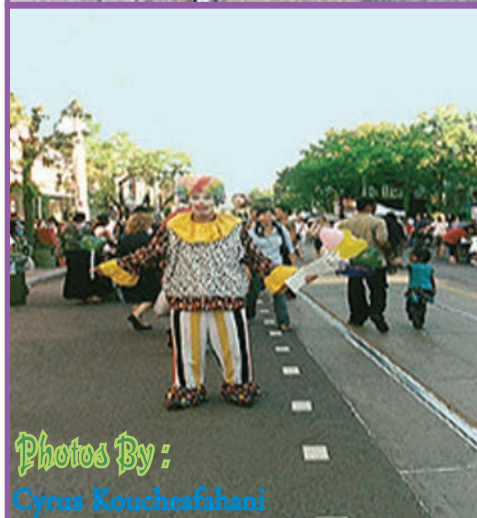
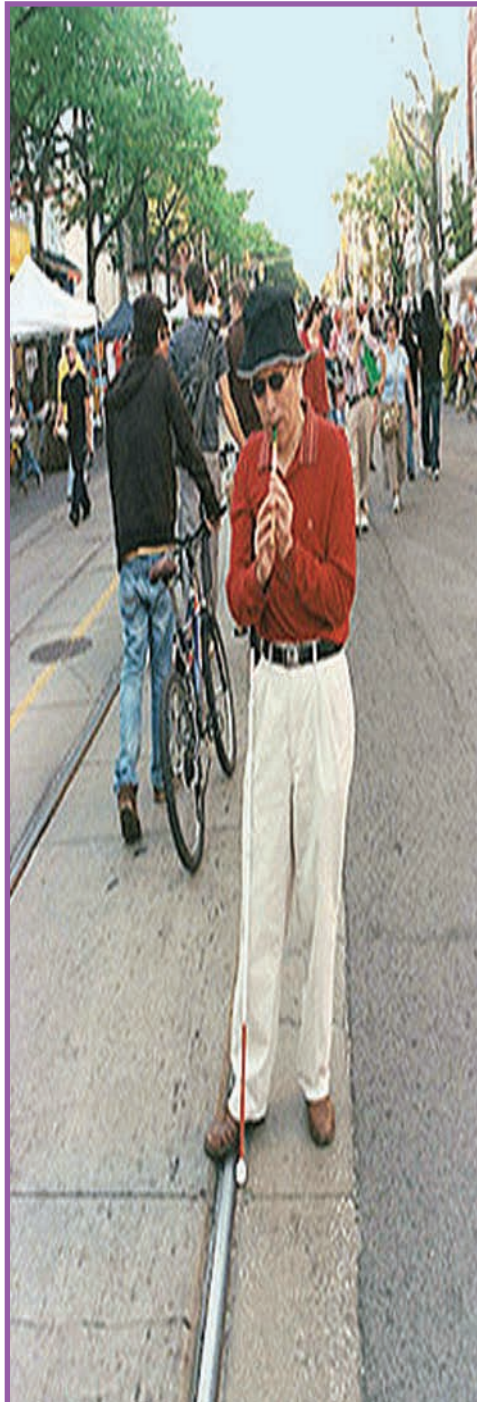
EASILY ACCESSIBLE BY PUBLIC TRANSIT.

همه ساله در دومین شنبه و یکشنبه ماه سپتامبر Cabbagetown Festival در شرق پائین شهر تورنتو و امسال سی و پنجمین سال را جشن و برگزار می کند. که افتخاری تاریخی را در خود زنده نگه می دارد.

در این برگزاری جشن که شنبه و یکشنبه ۱۱ - ۱۰ سپتامبر، تمام روز از تفریحات و سرگرمی برای بچه ها، هنر، موزیک، فیلم، هنر کاردستی... و غذاهای خوشمزه و متنوع از فرهنگ های گوناگون را همراه دارد. و خیلی هم محیط خانوادگی می باشد.

محل برگزاری:

در شهر تورنتو ما بین خیابان های ولزلی و جراد، روی خیابان پارلمنت.



Photos By:
Cyrus Kouchesfahani





ایمنی اینترنت برای کودکان

اگرچه اینترنت منبع فوق العاده ای برای یادگیری است اما همین منبع انباشته از خطر آتی همانند مطالب مضر و یا افراد سوء استفاده جویی که اتاق های گپ و گفتگو را جهت شکار طعمه خود انتخاب می کنند؛ برای کودکان نیز می باشد.

به نظر متخصصان امر؛ دو تکنیکی که در مراقبت از کودکان در هنگام استفاده از اینترنت کمتر مورد توجه و استفاده قرار می گیرد عبارتند از:

۱- آموزش کودکان درباره مشکلات و خطرات است تا بتوانند از ایشان اجتناب کنند.

۲- سرپرستی والدین بر استفاده کودکان از اینترنت شامل گردش در اینترنت است.

هیچ نرم افزاری جانشین این دو تکنیک نمیشود. همانند گرفتن اولین گواهینامه رانندگی؛ آموزش و مراقبت و سرپرستی بهترین روشهای پیشگیرانه است.

امروزه خطرات اینترنتی بزرگترین مشکلات والدین است اما همانند الکل؛ مواد مخدر و بقیه خطرات اجتماعی با آموزش و مراقبت والدین میتوانند بهترین دفاع را اعمال کنند.



مجموعه نکات ذیل را در رابطه با استفاده کودکان از اینترنت به خاطر سپارده و مورد استفاده قرار دهید.

- از کودکان بخواهید که اسامی مجازی و غیر از خودشان را به هنگام ورود و استفاده از اتاقهای گپ و یا سایت های عمومی مورد استفاده قرار دهند.
- مراقب فعالیت های اینترنتی او باشید. اگر از جستجوی او در اینترنت ناخشنودید به او در باره آن مطالب توضیح دهید و بگویید که اینگونه مطالب اشتباه هستند و میتوانند باعث آزار او در آینده شوند.

- به کودکان اجازه ملاقات حضوری با دیگر استفاده کنندگان از اتاق های گپ و سایتهای عمومی را ندهید و اگر چنین ملاقاتی الزامی است او را همراهی کنید.
- اگر احساس میکنید که محتوی اینترنت ترسناک؛ مستهجن و ناراحت برای بازدید کودکان است از او بخواهید از آن دور بماند و حتی با مسئولان سایت ها تماس بگیرید.
- استفاده از اینترنت را یک فعالیت خانوادگی کنید. بجای اتاق کودک؛ کامپیوتر مورد استفاده برای اینترنت را در اتاق نشیمن منزلتان نصب و راه اندازی کنید.
- با دوستان اینترنتی کودکان آشنا شوید. از کودکان جزئیات دوستانشان را پرسید.
- قانون و قواعدی را جهت استفاده از کامپیوتر و اینترنت برای کودکان وضع کنید. مثلاً مدت و زمان استفاده و سایت های مناسب ایشان را معین کنید.

- سرویسهای اینترنتی مورد استفاده کودکان را بدانید و محتویات ناپسند را بلوکه کنید.
- از سرویسهای ویژه ای که شرکت تهیه کننده اینترنت منزلتان برای استفاده کودکان در اختیارتان قرار میدهد استفاده کنید.
- مراقب کودکان در رابطه با فرستادن و دریافت تصاویر باشید.
- از نرم افزارهای فیلترینگ موجود در بازار که دسترسی کودکان به مطالب و سایت های مستهجن را محدود می کند استفاده کنید.
- کلیدهای رمز سایت های شخصی خود را به کودکان ندهید.

هدف کشف؛ تبیین و توضیح متغیرهایی است که به استفاده از اینترنت توسط کودکان مرتبط است. این امر با مراقبت و سرپرستی والدین به خوبی قابل انجام است.



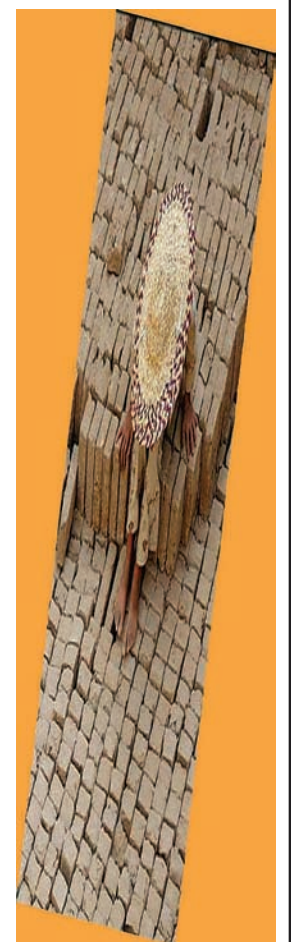
Happy Children's Day

روز جهانی کودک گرامی باد

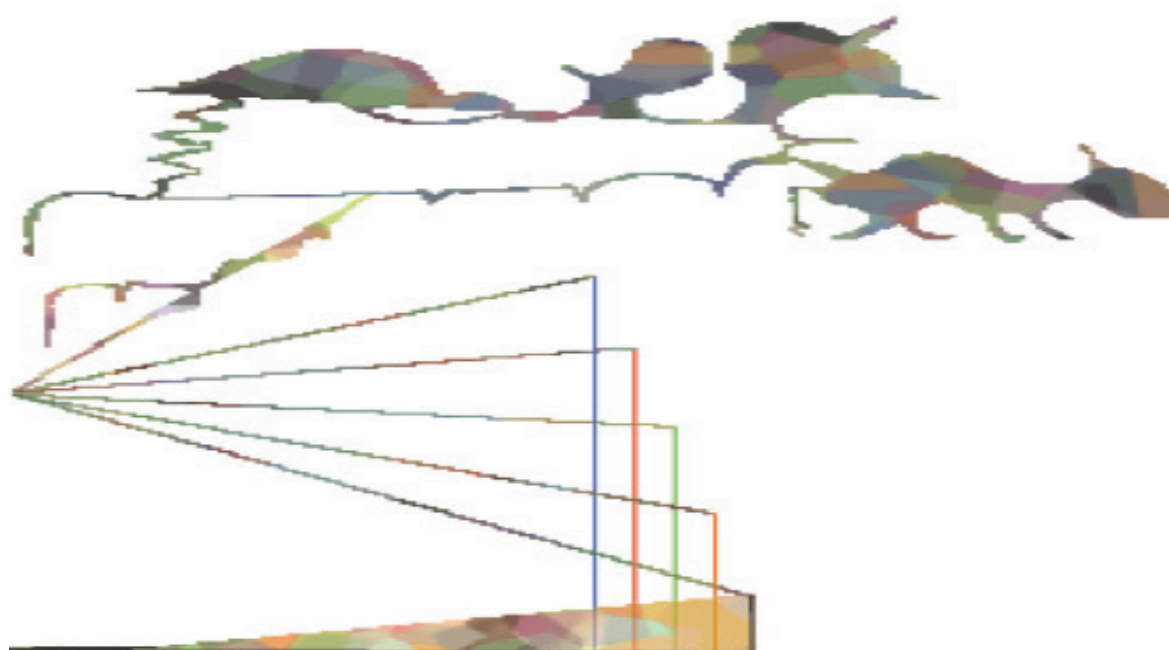
کشورهای جهان روزهای کودک مختلفی دارند، اما روز جهانی کودک را خود بچه ها به وجود آوردند. در سال ۱۹۸۶ در چنین روزی ۲ تن از دانش آموزان ۹ ساله مدرسه آتاتوری در نیویورک با نگارش نامه ای از همه بچه های دنیا خواستند که با هم روزی را به صلح اختصاص دهند. در پیام یکی از بنیانگذاران روز جهانی کودک آمده است: بزرگترهای ما عقاید ثابتی دارند چون بچه هایشان هستیم، اما آیا آنها می دانند که چه دنیایی را برای ما بوجود می آورند. اگر کمترین اشتباهی در ماشین هسته ای آنها رخ دهد ما هرگز شانس برای رشد نخواهیم یافت. ما امکانی برای رشد و پرورش سالم می خواهیم. کودکان در روز جهانی می خواهند این تضاد را یادآور شوند که درحالی که سالانه هزینه های غیرقابل تصویری صرف تولید انواع سلاح های هسته ای می شود کودکان بسیاری در جهان از گرسنگی و تشنگی، عدم امکانات بهداشتی، بیماری، سوء تغذیه و... درعرض هر روز می میرند. یونسف اعلام داشته که تنها با اختصاص ۵ دلار برای هر کودک می توان جان ۹۰٪ از کودکانی را که سالانه می میرند نجات داد و برای بهبودی چشمگیر زندگی کودکان جهان کافی است که همان مبلغ در یک سال خرج شود و این مبلغ تنها معادل بودجه ۶ هفته تسلیحاتی جهان است. کودکان خالق زیباترین احساس ها و عشق ها هستند، کودکان آسیب پذیرترین گروه در هر جامعه هستند، عدم توجه به واقعیت های طبیعی کودکان موجب مشکلات و اختلال سلامتی، اعم از جسم، روح و روان کودکان می شود.

حمایت از کودکان:

- ۱- کودکان معلول برای برخورداری از یک زندگی مناسب به آموزش، پرورش و مراقبت ویژه نیاز دارند.
- ۲- کودکان در برابر هر کار فیزیکی که رشد و سلامت آن ها را تهدید می کند باید محافظت شوند.
- ۳- کودکان حق دارند در مواردی که به زندگی شان مربوط می شود، آزادانه عقیده خود را بیان کنند.



#20





کودک و هنر

واقعیت این است که در دنیای امروزی انتقال اندیشه تنها از راه کلام و نوشته میسر نیست بلکه نقاشی، مجسمه سازی، عکاسی، سینما و تئاتر و... به مراتب بهتر از گفتن و نوشتن احساسات ما را به دیگران منتقل می کند. در این میان نقاشی فعالیتی است که می توان آن را از دیدگاههای متفاوت بررسی کرد. امروزه روانشناسان تجربی متقاعد شده اند که رفتارهای گوناگون کودک در دورانی که کودک رفتاری ساده و ذاتی و یا پیچیده دارد بستگی کاملی به تحولات ارثی و رشد نظام های مغزی وی دارد. ژان پیازه در پژوهش های خود به این باور رسیده است که: فرایند منطق و ادراک کودک به طور دقیق ناشی از تحریکاتی است که در اطراف کودک وجود دارد و با تغییر آن می توان این فرایند را کند و یا تندتر نمود.

آنا اولیوریو نیز دنیای کودک را به گرایش کودک به دیدن، بازی کردن، خط خطی کردن و نقاشی کردن را امری غریزی و یا وابسته به دنیای مخصوص کودکان می داند قدر مسلم این است که در بسیاری از عکس العمل ها، فعالیت ها و اشکال کودک اثر آشکاری از تکامل گرایی دیده می شود به طوری که قبل از چهار دست و پا رفتن می تواند شنا کند، قبل از راه رفتن روی دو پا می تواند چهار دست و پا راه برود و قبل از حرف زدن می تواند راه برود.

به این ترتیب اجتماعی کردن رفتار کودک به امکان ارتباط او به وسیله خطوط و علائم بستگی دارد. رسم خط، خط خطی کردن و اصولاً هر نوع فعالیت بدوی هنری می تواند معرف یکی از اشکال و یکی از مراحل بازی به صورت تکامل یافته تر و خلاق تر آن باشد و کودک بطور ناخود آگاه مسائل و مشکلاتی را که در ارتباط با بزرگسالان برایش بوجود می آید مطرح می کند و نقاشی که به منزله نوعی بازی برای کودک به صورت یک فعالیت اجتماعی در می آید و ادراک، حافظه، تخیلات، خلاقیت و نیز نیروی عضلانی تحت تأثیر این فعالیت های نمایشی قرار می گیرد. نقاشی به کودک امکان شناسایی محیط و شرکت خود در آن را فراهم می سازد و یا سؤالاتی برایش مطرح می سازد. این چنین است که نقاشی کودکان معنی دار می شود و می توان آن را شبیه خواب و رویا معنی کرد.

به همین دلیل آموزش نقاشی به کودک بر پایه تصحیح نقاشی او اشتباه بزرگی است. با مجبور کردن کودک به کپی و تقلید امکان برقراری هر نوع گفتگو با او را از بین می بریم. در حالی که اگر به کودک آزادی عمل بدهیم و قوه ابتکار او را با مشارکت و کار گروهی و میان موضوعات عمومی و در اختیار قرار دادن وسائل و لوازم کار کامل جهت مطالبی که او می خواهد عرضه کند را تقویت کنیم، شخصیت کودک ساخته می شود و او به پختگی فکری می رسد.

آنا اولیوریو نویسنده کتاب نقاشی کودکان و مفاهیم آن معتقد است که نقاشی های کودکانی که دچار آشفتگی روانی هستند بیشتر از دیگر کودکان همسان خواب و رویا است، زیرا کودک دنیای ترس و دلهره خود را با نقاشی نشان می دهد. همچنان که آثاری که ونسان ونگوگ در زمانی که در بیمارستان روانی بستری بود، خلق کرده است، علاوه بر نشان دادن خلاقیت او بیانگر دلهره ای است که او از جهان دارد.

به ویژه در تابلوی درختان سرو و زنبق زار، به همین ترتیب آزمایش های رفتاری که بر اساس تجربه و تحلیل نقاشی های کودکان انجام می گیرد، از وسیله بیان مخصوص روحیه کودکان بهره می گیرد. با دقت در نقاشی کودکان به معانی روشن دست می یابیم که حکایت از نشانه ها و علائم خاصی دارند. شایسته است نقاشی کودکان را جدی بگیریم تا ندای کمک آنان را بشنویم.



آواک نه

صدای خانه، زمزمه کودکان

نواهای حیات

صدای علم، دانش، تکنولوژی

صدای دنیا، عطر و بوی بشریت

زیبا.



کودک هنرمند بریتانیایی نابغه هنر

کایران ویلیامسن در ۱۵ مرداد ۱۳۸۱ در شهر هولت، نورفولک در انگلیس متولد شد. کایران کوچکترین هنرمند بریتانیایی است که این روزها نامش در سرزبان ها است به تازگی هشت ساله شده و با وجود شهرت ناگهان اش در دنیای کودکی سیر می کند. او میگوید: کشیدن گاو از هر چیزی ساده تر است، لازم نیست به فکر جزئیات باشی. مطبوعات بریتانیا که او را مونه کوچک لقب داده اند و در یکی از نمایشگاههایش ۳۳ اثر شامل کاربا پاستل، آبرنگ و رنگ روغن ارائه کرده بود که تمام آنها به فروش رفت. این نمایشگاه ۲۳۵ هزار دلار سود برای او همراه داشت.

خریداران آثار او که از سراسر دنیا به این نمایشگاه آمده بودند تمام طول شب را در صاف پشت در گالری سپری کردند. تخمین زده می شود سه هزار نفر منتظر نقاشی های جدید ویلیامسن از مناظر برفی، آسمان و مزارع فارچ هستند، نقاشی هایی که همگی نشانه های مکتب امپرسیونیستی را دارند.

میشل مادر ۳۷ ساله کایرون که دکتر تغذیه است می گوید: طاقت فرسا است. او به همراه پدر ۴۴ ساله، مادر و بیلی - جو، خواهرشش ساله اش در آپارتمانی کوچک زندگی می کنند.

او در کودکی مثل تمامی بچه ها سرشار از انرژی بود و زمانیکه دو سال پیش در جریان تعطیلات از مادر و پدرش تقاضای مداد و کاغذ کرد آنها شگفت زده شدند. او که در آن زمان پنج سال و خورده ای داشت نقاشی بی نقص از یک قایق در ساحل کشید. سرعت پیشرفت او بسیار بالا بود. به زودی نقاشی های بسیار زیبایی از مناظری که بسیار شبیه مناظر منطقه نورفولک، در نزدیکی خانه اش بود می کشید. میشل می گوید: من و کیت نقاشی بلد نیستیم، برایمان سخت بود بفهمیم در سرش چه می گذرد. نمی توانستیم درک کنیم. نمی دانستیم از کجا این استعداد را پیدا کرده، اما او مصمم بود این کار را ادامه بدهد.

وقتی فرزندان چنین موهبت و استعدادی دارد از او حمایت کنید. میشل همچنین افزود: طبیعی نیست که فرزندان را زیر ذره بین مطبوعات قرار بدهید. با آدم های مکار بسیاری مواجه شده ایم. فقط دنبال پول هستند. اصلاً به جنبه حسی موضوع کاری ندارند. هنر از کایرون جدا کردنی نیست. او که بسیار درون گرا است بلوز و شلوارک به تن می کند و اصلاً شبیه نابغه های گلخانه ای کت و شلوار پوش نیست. او عاشق فوتبال است و در پست دفاع تیم مدرسه بازی می کند. با این حال زمانیکه در مورد هنرش صحبت می کند حرفهایش آمیزه ای جذاب از بزرگسالی و کودکی است. او با اعتماد به نفس در مورد انتخاب رنگ و همچنین بازی نور و تاریکی صحبت می کند و به راحتی جزئیات خاص را به ذهن می سپارد.

با آغاز فصل مدرسه کایرون به دنیای معمول هم سن و سالهایش باز می گردد. اخیراً دو تابلو از او برای حراج عرضه شده اند و نمایشگاه بعدی اش تابستان آینده برگزار می شود. او از اکنون می داند که در آینده می خواهد فوتبالیست و نقاش شود. هر چند والدینش از اینکه او روزی دست از نقاشی بکشد اصلاً شگفت زده و ناراحت نمی شوند.

در آخر او توصیه ای هم برای نقاشان جوان دارد: هرگز تسلیم نشوید. تلاش کنید و به راهتان ادامه دهید. و فقط یک آسمان آبی نکشید.

Kieron Williamson was born in England on August 6th, 2002. He is the youngest British artist who is well-known these days, and is just an eight year old boy living in his childhood world. He says that drawing a cow is easier than anything. He adds that it does not matter to think about the details. Kieron's mother, Michelle, who is a doctor, says it is not easy. Kieron and his family (his father is 44, sister is 6 and mother) live in a tiny flat. Kieron made his parents wonder when only two years ago, at the age of 5.5 years, he asked for paper and colored pencils and drew a fault free painting of a boat on shores. His progress was amazing. Very soon, he drew paintings of outlook very similar to Norfolk region near where he lives. Michelle says that neither his father nor herself know paintings. "It was hard for us to understand what goes in his head." Michelle adds that "when you see your child has such an ability, you will support him." Michelle also says that "it is not normal to put your child under the scrutiny of the publications. We encountered bad people who are only after money. They do not care about the feeling." Art is never separate from Kieron. He loves soccer and plays defense in his school team. Kieron's advice for young painters is to never give up, continue your efforts and do not just paint a blue sky!



Eunice Kathleen Waymon (February 21,1933 - April 21, 2003)

Better known by her stage name **Nina Simone**, **Eunice Kathleen Waymon**, was an American singer, song writer, pianist, ranger, and civil rights activist widely associated with **jazz music**. **Simone** aspired to become a classical pianist, while working in a broad range of styles including **classical, jazz, blues, soul, folk, R&B, and Pop...** Born the sixth child of a preacher's family in North Carolina, Nina's prodigious musical talent promoted her ambition to become the first black concert pianist, but the realities of poverty and racial prejudice forced her to redirect her ambition. Her musical path changed direction, after she was turned down for full scholarship at a prestigious music institute, the Curtis Institute of Philadelphia. She then began playing in a small club in Philadelphia to fund her for a recording Bethlehem records, and her rendition of **I Love you porgy** became a smash hit in the United States in 1958. Over the length of her career, **Simone** recorded more than forty albums, mostly between 1958 and 1974 when she made her debut with **Little Girl Blue**. Her distinctive and original style arose from a fusion of gospel and pop songs with classical music, in particular with influences from her first inspiration, classical composer Bach, and accompanied with her expressive jazz-like singing in her characteristic low tenor. She injected as much of her classical background into her music as possible to give it more depth and quality, as she felt pop music was inferior to it. Her intuitive grasp on the audience performer relationship was gained from a unique background of playing piano accompaniment for church revivals and sermons regularly from the early age of six years. After twenty years of performing, she became involved in the Civil Rights Movement and the direction of her life shifted once again. Simone's music was highly influential in the fight for equal rights in the USA...

Backlash Blues

Mr. Backlash, Mr Backlash.
Just who do you think I am?
You raise my taxes, freeze my wages
And send my son to Vietnam,...

You give me second class houses
And second class schools
Do you think that am colored folk
Are just second class fools?

Mr. Backlash
I'm gonna leave you
With the Backlash blues

When I try to find a job
To earn a little cash
All you got to offer
is your mean old white backlash

But the world is big
Big and bright and round
And it's full of folks like me
who are black, yellow, beige and brown

Mr. Backlash
I'm gonna leave you
with the backlash blues

Mr. Backlash, Mr. Backlash
Just what do you think I got to lose
I'm gonna leave you
You're the one who will have the blues
Not me, just wait and see...





تو بگو...

You Say...

Talk to Myself (1)

The technological progress has truly created some freedoms for everyone nowadays. Consider, for example, all those people who used to talk to themselves. They no longer have to worry about how others perceive them talking to themselves since everyone would think that such people are now talking on their cell phone via a Bluetooth device.

Some Costomer (2)

Some people call on a taxi whenever they get tired of staying in line for public transit - after a long wait and in order to make it to their destinations. Such people particularly start to complain about public transit, the sun or about the moon right after the taxi meter starts. The taxi driver in such cases would say: "How could I have you in my taxi and earn my living if public transit was always on time?" This comment normally helps such passengers to, not only overcome their frustration but also, make them smile and say, "You are right!"

Girlfriend & Boyfriend (3)

It has been quite a while that these two were each other's boyfriend and girlfriend, and everything was going well. One day, it has been learnt that the girlfriend does not like seafood to the point that she cannot even take the smell of such foods. However, the boyfriend is totally in love with such foods. While reviewing a food menu, their food preferences did not cause any problem at that time and they continued their relationship. The boyfriend used the chances when his girlfriend was away from him to enjoy having seafood in his lonely time even though he knew it would result in the girlfriend's complaints from the lingering smell of the seafood upon her return. At last, the boyfriend got tired of the imbalanced conditions and made his final decision by turning to the girlfriend and saying: "Honey, don't you think it's better if you start friendship with a guy who doesn't like seafood, and I get to know a girl who likes such foods?"

Some Costomer (4)

I and everyone of the passengers in my taxi, sometimes have our own comments and sayings, mainly in regard to weather or politics. One day, one of my passengers was insisting that we taxi drivers work long hours while sitting all the time and thus get fat! I replied, "Sir, are you sure about your opinion and its result?" He said that wasn't it true? I replied back saying that, "My dear passenger, the truth is that we drive mostly on city center roads filled with numerous potholes. So, our bodies are constantly moving and thus are, in fact, fit sportsmen!"

با خودم حرف می زنم (۱)

پیشرفت تکنولوژی امروزه بدرستی آزادی هایی را هم برای همه فراهم کرده! به عنوان نمونه افرادی که عادت دارند که با خودشان حرف بزنند، دیگر نگران طرز برداشت دیگران نیستند، چون همه فکر می کنند ایشان از طریق بلوتوث و تلفن دستی شان مشغول مکالمه به دیگری می باشند.

مسافری هم (۲)

معمولاً بعضی از افراد بعد از انتظار طولانی برای استفاده از سرویس همگانی و برای اهداز از تاخیر در رسیدن به مقصدشان، اقدام به گرفتن یک تاکسی می کنند. ایشان در بدو ورود به تاکسی و به محض شروع کار تاکسیمتر تازه شروع به ابراز شکایت خود از سرویس همگانی و زمین و زمان می کنند. راننده تاکسی در جواب ایشان می گوید: اگر سرویس همگانی به موقع برسد که دیگر چگونه من می توانستم پذیرای شما در تاکسی خود باشم و درآمدی داشته باشم؟ این گفته معمولاً به مسافران کمک می کند تا نه تنها بر عصبانیت خود چیره شوند بلکه حتی لبخندی را نشان داده و بگویند: راست می گویی.

دوست دختر و پسر (۳)

مدتی بود ایندو دوست پسر و دختر یکدیگر بودند و همه چیز به خوبی پیش می رفت. روزی در حال مرور منوی غذاهای انتخابی کاشف به عمل آمد که دوست دختر از غذاهای دریایی و حتی بوی آن خوشش نمی آید. در حالی که دوست پسر عاشق چنین غذاهایی بود. این اختلاف عقیده در ابتداء مانع از ادامه رابطه شان نشد و ایندو همچنان به رابطه خود ادامه دادند.

دوست پسر از مواقعی که دوست دختر از منزل دور بود استفاده می کرد و به تهیه غذای دریایی اقدام می کرد تا در تنهایی از مصرف آن غذا لذت ببرد، حتی اگر شکایت های دوست دختر از بوی باقیمانده از چنین غذاها را در بدو ورود مجدد به منزل به همراه داشت.

روزی اما دوست پسر از شرایط نامتعادل ناشی از غذای دریایی خسته شد و تصمیم نهایی خود را گرفت و به دوست دختر گفت: عسل من! فکر نمی کنی درستش این باشد که شما با یک دوست پسری آشنا شوی که غذای دریایی دوست نداره و من هم با دوست دختری آشنا شوم که همانند خودم به این گونه خوراکی ها علاقه دارد؟

مسافری هم (۴)

من و هر یک از مسافرانی که وارد تاکسی می شوند حرف و نکته ایی برای گفتن داریم. معمولاً از آب و هوا یا زمین و زمان و... روزی یکی از مسافرانم عقیده اش را چنین مطرح کرد که شما رانندگان تاکسی ساعات طولانی را در حال نشستن کار می کنید و به همین دلیل چاق می شوید.

به ایشان گفتم آیا از عقیده خود و نتیجه آن اطمینان دارید؟ او گفت اینطور نیست؟ من به ایشان گفتم: مسافر خوبم حقیقت آنست که ما در تمام ساعات کاری با جاده های پر از دست انداز مرکز شهر سر و کار داریم.

بنابراین عضلات بدن ما همواره در حال ورزش می باشد و در واقع خیلی هم ورزشی هستیم.



Need for Conservation of the Environment and Native Languages

By : Yuga Juma Onziga



It is estimated that the current rate of extinction of plants and animals exceeds the natural rate by 1,000 to 10,000 times. Many animal species are considered threatened and endangered. Collision of an asteroid with Earth some 65 million years ago, is believed to have wiped out almost 50 percent of plant species and 75 percent of animal species then living on Earth, including the dinosaurs. Disease, change in climate, and competition can result in natural extinction. Once extinct, a species is no longer found anywhere on Earth. However, the most dramatic increase in the number of endangered or extinct species is taking place due to human actions which cause loss of natural habitats due to development, pollution, logging, agriculture, animal husbandry, human settlements, mining, or overhunting.

Ninety-six percent of the world's nearly 7,000 languages, are spoken by just 4% of the world's population, 52% are spoken by fewer than 10,000 people, 28% are spoken by fewer than 1,000 people, ten major languages are spoken by half of the world's population, and some tongues are known by only one or two living persons. Language plays a major part in cultural definition, variety and diversification, in identity. It is a repository of the riches of highly specialized cultural experiences. When a language is lost, we lose the knowledge contained in the words and grammar of that language, knowledge that can never be recovered if the language has not been studied or recorded. Loss of history, cohesiveness, culture, values, identity, sense of community, of traditional spirituality, of natural environment, and even loss of the will to live, also result from language extinction. Native groups have interacted closely with the natural world for thousands of years, and often have profound insights into local lands, plants, animals, and ecosystems—many still undocumented by science.



We have to study and value native languages so as to benefit environmental understanding and conservation efforts while increasing our understanding of how humans communicate and store knowledge. It is critical that humans act to preserve endangered animal and plant species and their natural habitats. These species are important and worthwhile for many reasons: food is provided by plants, animals, birds, and fish; many species play an important role in the environment cleansing the air and water, controlling erosion, providing atmospheric oxygen, maintaining the food chain, and medicinal plants cure disease. Awareness and action are essential to saving the world's populations of plants and animals.

Yuga Juma Onziga is the Founder and Executive Director of the gold award winning registered charitable organization known as *ECENECA-Environmental Centre for New Canadians*. ECENECA, founded in November 1993, is perhaps the only organization of its kind in Canada that leads, motivates and empowers new Canadians, new immigrants, Refugees, visible minorities and marginalized communities in order to protect, enhance, restore and conserve the natural environment locally, nationally and across the world. He can be reached at 647-701-9393.





میرزا قاسمی با بادمجان و گوجه فرنگی ...

مواد لازم: (برای چهار نفر)

بادمجان: ۶۰۰ گرم

سیر پوست کرده: ۶ تا ۸ پر

گوجه فرنگی متوسط: ۲ عدد

رب گوجه: در صورت دلخواه

تخم مرغ: ۲ عدد

روغن: به اندازه لازم

زرده چوبه، نمک و فلفل: به اندازه دلخواه

دارچین: در صورت دلخواه

دستور غذا:

با چنگال چند سوراخ در دور بادمجان ها ایجاد می کنیم و آن ها را داخل فر در درجه متوسط می گذاریم تا زمانی که پوست آن ها بر احتی جدا شود. سپس بادمجان پوست کنده را با گوشت کوب بخوبی له می کنیم. سیرها را ریز و خرد کرده و در روغن داغ شده دورن ماهیتابه تفت می دهیم و بعدش بادمجان های آماده شده و گوجه فرنگی به قطعات کوچک خرد کرده را به آن اضافه کنیم و به اندازه زردچوبه، نمک و فلفل. دارچین در صورت دلخواه به خوراک اضافه می نماییم. مخلوط حاصل شده را روی حرارت متوسط به مدت ۱۵ دقیقه هم زده تا ته نگیرد و به بخوبی یکنواخت گردد.

سپس حرارت اجاق را روی درجه پایین آورده و دو عدد تخم مرغ هم زده را روی سطح خوراک داخل ماهیتابه پخش کرده و حرارت اجاق را به کمترین درجه رسانده تا غذا جا بیافتد.

میرزا قاسمی آماده است، نوش جان



Mirza Ghasemi (Eggplant Dish)

This is a cuisine from Northern Province of Gilan, Iran.

Ingredients (4 Servings)

Eggplant: 600 grams

Garlic: 6 – 8 cloves

Medium Tomato: 2

Eggs: 2

Tomato Paste: To taste

Cooking Oil: To taste

Salt, Pepper, Tamarac and Cinnamon: To taste

Directions:

Using a fork, make some holes in eggplants and ovenbake in medium temperature until skins come off easily. Smash the cooked, peeled off eggplants to soften. Fry the chopped garlic in oil and add the eggplants and chopped tomato to it. Add salt, pepper, tamarac, Cinnamon and tomato paste, if desired, to taste and cook the mixture on medium temperature for approximately 15 minutes while mixing to avoid the bottom burning and to smoothen the mixture. Lower temperature and spread mixed eggs to top of the food and leave on a very low temperature to cook well.

Your Mirza Ghasemi is ready.

Bon Appetite.





ایران (گیلان)

گیلان نیه ایران، همه جا ایران چه مانه، بهشته.
تنها گیلان نیست. همه جای ایران به بهشت می ماند.

محمدعلی افراشته



لاهیجان از زیباترین شهرهای استان گیلان و ایران است. موقعیت جغرافیایی این شهر در کوهپایه ای قرار دارد که تپه ماهورهای آن را بوته های همیشه سبز در ردیف کارهای منظم هندسی پوشانده است. همچنین معماری بسیار زیبا و خانه های ویلایی با سقف ها و رنگ آمیزی متنوع، جلوه زیبایی به سیمای شهر بخشیده اند. به عبارت دیگر در لاهیجان زیبایی های طبیعت و شهرسازی یکدیگر را تکمیل کرده اند.

مردم شناسی و جغرافیا:

لاهیجان منطقه ای است که از شمال به دریای خزر، از شرق به لنگرود، از جنوب به دیلمان، از جنوب غربی به سیاهکل و از غرب به آستانه اشرفیه محدود می شود که در ۵۰ درجه و صفر دقیقه شرقی و در ۳۷ درجه و ۱۱ دقیقه شمالی عرض جغرافیایی قرار دارد. در سال ۱۳۸۵ جمعیت شهر لاهیجان ۷۲۹۵۰ نفر بوده است. این شهر ساخته شده بر سرزمین هموار و جلگه ای است که حاصل رسوبات به جای مانده از رودهای گیلان است. از نظر موقعیت



جغرافیایی و ویژگی های تاریخی یکی از شهرهای مهم گیلان به شمار میرود و مدت ها مرکز بیه پیش گیلان بوده است. شهرستان لاهیجان دارای دو بخش رودبنه و مرکزی و ۷ دهستان به نام های رودبنه، شیرچوپشت، آهندان، بازکیاگوراب، لفمجان، لیالستان و لیل است. این شهرستان بر پایه آخرین سرشماری در سال ۱۳۸۵، دارای جمعیتی بیش از ۱۶۲۸۹۸ نفر بوده است. مردم آن بیشتر گیلک هستند و گالش به ساکنین ارتفاعات این منطقه اطلاق می شود که آن ها هم تیره ای از گیلکان بوده و زبان شان گیلکی است. زبان بومی این شهرستان، گیلکی با لهجه شرقی است که با لهجه غربی گیلکی رشت و فومن اندکی تفاوت دارد.

آب و هوا:

آب و هوای آن در بخش جلگه ای، معتدل و مرطوب و در قسمت کوهستانی سرد سیر و خوش آب و هوا است.

زبان و تاریخ:

زبان گفتاری مردم لاهیجان، گیلکی بیه پیش است که گیلکی رشت بیه پس از نظر آوایی، واژگانی و پاره ای و ویژگی های دستوری تفاوت هایی دارد. گیلکی بیه پیش خود از گونه ای که در نواحی کوهستانی به آن سخن گفته می شود، یعنی گالشی، متمایز است.

شهرستان لاهیجان به گواهی تاریخ در گذشته مرکز حکومت بیه پیش بوده و وسعت آن سرزمینی از سفید رود تا چالوس را در بر می گرفته است. شهر لاهیجان از دیر باز کانون بازرگانی ابریشم بوده و بیشترین سهم را نیز در تولید و صادرات آن داشته است. صنعت چای یکی از مهم ترین صنایع کشاورزی این شهر است.

نظریات مختلفی درباره نام لاهیجان وجود دارد: عده ای معتقدند این نام در ویژگی اقتصادی این شهر دارد. به گونه ای که واژه لاهیجان عربی شده لاهیگان است و لاهیگان مرکب است از لاهیگ = بافتنی و ان = پسوند مکانی و به معنی مکان یا شهر بافندگان یا نساجان یا ابریشم بافان است. در تجزیه ای دیگر، لاه در پارسی میانه پهلوی به معنای ابریشم است و در برهان قاطع معنی پارچه ابریشمی سرخ آمده است و جان پسوند مکان است. در نتیجه لاهیجان به معنی شهر ابریشم و مکان ابریشم است.

اسپیگل محقق آلمانی در کتاب حملات روسیان به سواحل کرانه خزر نام لاهیجان را به معنی شهر ابریشم می داند. لاه به معنی ابریشم است و یج و ج پسوند نسبت است مانند یوشی و یوشیج و لار و -لاریج نتیجه لاهیج به معنی ابریشم است و در آن پسوند مکان. در نتیجه لاهیجان به معنی مکان ابریشم است. . .





تاریخچه چای در ایران و جهان

تحقیقات نشان می‌دهد که بوته چای را در حدوده سه هزار سال قبل از میلاد مسیح در چین می‌شناختند. گیاه چای و وارینه های آن به حالت وحشی در شمال هند در ناحیه ای به نام آسام و مناطقی مانند تونیکین و لائوس می‌روید. هم اکنون کشت این گیاه در کشورهای چین، هندوستان، ژاپن، سیلان، برزیل، نواحی شمالی ایران و بسیاری از کشورهای اروپایی رواج دارد.

از نظر کاشت و مصرف چای، چین اولین محلی است که این گیاه در آنجا در حدود ۲۷۰ سال قبل از میلاد مسیح کشت شده و به مصرف می‌رسیده است. مردم ایالات شان و برمه از برگ چای استفاده می‌کردند.

آنگاه پس از آن به سایر کشورها منتقل شد. هم اکنون کشت چای از مدار ۴۲ درجه عرض شمالی تا ۳۳ درجه عرض جنوبی رواج دارد. از نظر گیاهشناسی و جغرافیایی، دانشمندان طبق بررسی ها و تحقیقات انجام شده، مکان درختان وحشی چای را در ناحیه ای بین یونان (که یکی از ایالات جنوبی چین) و شمال هند و چین و بیرمانی و شمال شرقی هندوستان تعیین نموده اند.

کشت چای از دوره یانگ تسه آغاز گردید و سپس از آنجا به طرف سواحل اقیانوس آرام و آنگاه به طرف جزایر ژاپن کشیده شده است. پس از آن نیز از سمت جنوب و غرب کشت چای توسعه یافته و سپس به هندوستان، هند و چین و جزایر اندونزی رسیده است. بنابراین چای دارای دو محور انتشار بوده است. یکی غربی - شرقی از آسامبه چین و دیگری جنوبی - شرقی کشت از شهر یان نان چین تا منطقه کوچین چین تا مدتها کشت و تولید چای تنها به کشور چین اختصاص داشت و دیگر کشورها از وجود این گیاه و مصارف آن اطلاع نداشتند. در زمانهای بسیار قدیم کاهن های بودایی برای خواندن دعا بیشتر و درمان بیماریها از چای به عنوان یک عامل تقلیل دهنده خواب استفاده می کردند که البته کشت اولیه چای نیز در این معابد انجام گرفته است.

هزار سال پیش کشاورزان چینی، برگهای چای را که به صورت وحشی می‌روید می‌چیدند و پلاس کردن در معرض نور آفتاب و مالش دادن آن توسط دست آن را به وسیله حرارت آفتاب و یا ذغال خشک می‌کردند. سپس از آن استفاده می‌نمودند. در مورد مصرف اولیه چای در ژاپن افسانه ای وجود دارد بدین صورت که، کشیشی به نام بودهیدهارما در هنگام مراجعت از چین به ژاپن خواب بر او غلبه کرد، پس از بیدار شدن برای تنبیه خود مزه های خود را کند و بر روی زمین ریخت. این مزه ها در خاک ریشه داد و تبدیل به درخت چای شد. از آن به بعد برای مبارزه با خواب از این گیاه استفاده نمودند.

همانطوری که بیان گردید، این گیاه پس از ژاپن به نواحی دیگر آسیا از قبیل اندونزی، هندوستان، پاکستان و... منتقل شد. آنگاه از حدود قرن پانزده کشت چای در اروپا نیز رواج یافت به طوری که در کشورهای نظیر انگلستان، فرانسه، هلند، آلمان، کشورهای متحده آمریکا شمالی و روسیه کشت و تولید چای در کشورهای مشترک المنافع شوروی سابق از سال ۱۸۹۳ آغاز گردید. در این سال اولین بوته های چای در آذربایجان کشت گردید. در این سال ها توسط یکی از مالکان لنکران بنام م. او. نووسیلف بیش از دو هزار بوته چای کاشته شد. در حال حاضر مزارع چای این کشور در حدود ۶ هکتار می باشد.

تاریخچه کشت چای در ایران

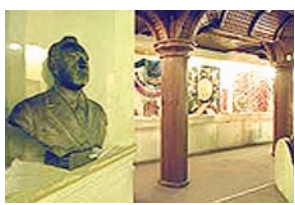
از اوایل قرن بیستم چایکاری در کشور ایران آغاز گردید. قبل از سال ۱۲۸۰ هجری شمسی، کشت چای در ایران رواج نداشت و ایرانیان قدیم به جای چای، قهوه می نوشیدند. به همین دلیل چایخانه های امروزی همان نام سنتی خود یعنی قهوه خانه را حفظ کردند. در سال ۱۲۸۰ هجری شمسی مطابق با سال ۱۹۰۱ میلادی به علت علاقه دولت وقت ایران به کشت چای در کشور به محمد میرزا کاشف السلطنه چایکار که در آن زمان ژنرال کنسول ایران در هند بود ماموریت داده شد تا چگونگی کشت و کار چای و اصول چایسازی را بیاموزد.

کاشف السلطنه چایکار پس از مدتها کار و تلاش روی مزارع چای در هند حدود یکسال و نیم موفق شد اصول و فنون چایکاری را بیاموزد. پس از آن با موافقت دولت وقت هند دو هزار نهال را به ایران آورد بعد از مدتها تلاش و بررسی بهترین محل کشت آن را شهرستان لاهیجان (یکی از شهرهای استان گیلان) شناخت. پس از آن با مشقات زیاد قطعه زمینی به مساحت حدود شش جریب در اطراف لاهیجان و همچنین مقداری زمین در اطراف تنکابن یافت و شروع به کشت چای در این دو قطعه اراضی شد که خوشبختانه از آنها چای معطری بدست آورد.

کاشف السلطنه چایکار اولین شخصی بود که در ایران به کاشت این گیاه و تهیه چای خشک اقدام نمود. او باردیگر در سن ۶۵ سالگی عازم هند و چین ژاپن شد و متخصصینی به نام های دیلونگری، فونچین، وموچین را به استخدام دولت ایران در آورد تا چایکاری و چایسازی به ایرانیان بیاموزد ولی متأسفانه کاشف السلطنه چایکار در مراجعت از این سفر در سال ۱۳۰۶ هجری شمسی روز دوشنبه ۳۱ فروردین ماه در کتل (ملوت) در نزدیکی بوشهر با اتوموبیل شخصی به دره پرت شد و دارفانی را وداع گفت. هم اکنون آرامگاه این مرد میهن دوست و خدمتگذار ملت ایران که در اکثر عمر، خود را صرف کشت چای و ترویج آن در ایران نمود و بالاخره جان خود را در این راه از دست داد. بنا به وصیت خود در شهر لاهیجان در روی تپه ای در قسمت جنوب غربی لاهیجان واقع شده است.

پس از کشت چای در لاهیجان، کشت این گیاه در سایر شهرهای شمالی از قبیل لنگرود، سیاهکل، املش، رودسر، تنکابن، رامسر و برخی از شهرهای دیگر شمالی رواج یافت.

در سال ۱۳۰۹ سطح زیر کشت چای به صد هکتار رسید و در این سال اولین باغ کشاورزی در تنکابن تاسیس گردید. سپس در سال ۱۳۳۰ سطح زیر کشت آن به ۱۰۲۸۱ هکتار رسید.





بشکنم قول

گیلکی:

چوم کوربیه بختره کی دیل کورا به.

فارسی:

کوری چشم بهتر از نابینایی دل است.

گیلکی:

- ۱- بومه سرنِ خاسه بی بشی، سردیه لنگه لنگه شون.
- ۲- اون نکاشته شره چینه.
- ۳- ایئا دزده، ایئا دزده خشار.
- ۴- ایته کامپاس سو نو کونه.
- ۵- بازار مج بازار مجه نتانه دن.
- ۶- بیوته پله کندوج نشونه.
- ۷- بوزه مو و اورشوم تاو نوخوره.



فارسی:

- ۱- بالای بام هم خواسته باشی بروی، از نردبان پله پله می روند.
- برای رسیدن به مراحل عالی باید قدم بقدم جلو رفت.
- ۲- او قطعه زمین کشت نکرده را درو می کند.
- نکاشته درو می کند! خواب ندیده را تعبیر می کند.
- (به آدمهای زرنگ گویند).
- ۳- یکی دزد است، یکی دستیارش. درنهان با هم دو ست اند، هر دو از یک قماش اند.
- ۴- چشمهایش سو (روشنایی) نمی کند. به کسی گویند که چشم بینا دارد ولی چیزی را که باید ببیند نمی بیند.
- ۵- بازارگرد (کاسبکار دوره گرد) چشم دیدن بازارگرد را ندارد. همکار چشم دیدن همکار را ندارد.
- ۶- برنج (پلو) پخته شده به انبار باز نمی گردد.
- ۷- موی بز و ابریشم (با هم) تاب نمی خورند.
- آب مادر یک جوی نمی رود.

(فرهنگ مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم)

از: محمود پاینده لنگرودی



چیستان:

- ۱- همه کس دینه، خوره نیدینه؟
- = همه را می بیند، خودش را نمی بیند؟
- ۲- دوتا اتاقه ئیته سکت داره؟
- = دوتا اتاق است یک ستون دارد؟
- ۳- باغ مئن سبزه، بازار مئن سیا، خانه مئن سورخ؟
- = درباغ سبز، در بازار سیاه، درخانه سرخ - است؟
- ۴- تی پئره پسره، تی برار نیه؟
- = پسر پدرت هست ولی برادرت نیست؟



سرود شب

آرامشی ست
برروی قله کوه ها،
در سرشاخه های هر درخت
نیست نشانی ز جنبش هوا،
در جنگل خموشند بلبلان،
کمی صبر کن، بزودی
تو هم آرام میگیری.

سرود شب از: گوته

تام توره بزه داره
کویان قله جور،
هوایم جوم نوخوره
شاخه لچه سر،
بولبولان لب نوجونباید دامون مئن،
ایچه بئس، هنده
تم هم آرامابی.

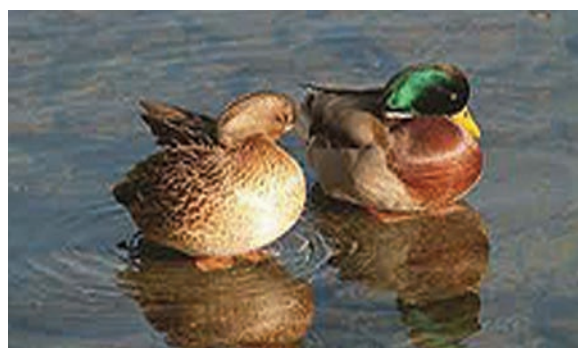
برگردان از آلمانی به گیلکی و فارسی
از: ساسان ورتوان



هسا شعر: طنز گیلکی

- | | |
|---------------------------|---------------------|
| ۱- بولبول گولا بیدا | من خیم |
| هی بخاد، بخاد، بخاد... | آفتاوه سایه چیر بشم |
| نم پس ندا | ایچه بیشید کنار |
| گوله مصنوعی! | باد بایه! |
| = بلبل گل را دید | = من می خواهم |
| هی خواند، خواند، خواند... | زیر سایه آفتاب باشم |
| اعتناعی نکرد | اندکی کنار بروید |
| گل مصنوعی! | باد بیاید! |

- ۳- کولا بناون مه سرا
- باده دس
- درد نوکته
- مه کولایا اوسادا!
- = کلاه بر سرم گذاشته بودند
- دست باد درد نکند
- کلاهم را برداشت!



۱۳۹۰ - ۱۳۹۱
۱۳۹۱ - ۱۳۹۲



داستان کوتاه متشکر م: از آنتوان چخوف



همین چند روز پیش **یولیا واسیلی اوئا** پرستار بچه هایم را به اتاقم دعوت کردم تا با او تسویه حساب کنم. به او گفتم: بنشینید **یولیا واسیلی اوئا**! می دانم که دست و بالتان خالی است اما رو دریاستی دارید و آن را به زبان نمی آورید. ببینید، ما توافق کردیم که ماهی سی روبل به شما بدهم این طور نیست؟! چهل روبل.

نه من یادداشت کرده ام، من همیشه به پرستار بچه هایم سی روبل می دهم. حالا به من توجه کنید. شما دو ماه برای من کار کردید. - دو ماه پنج روز - دقیقاً دو ماه، من یادداشت کرده ام. که می شود شصت روبل. نه تا یکشنبه از آن کسر کرد. همان طور که می دانید یکشنبه ها مواظب **کولیا** نبودید و برای قدم زدن بیرون میرفتید. سه تعطیلی... **یولیا و واسیلی اوئا** از خجالت سرخ شده بود و داشت با چین های

لباسش بازی می کرد ولی صدایش در نمی آمد. - سه تعطیلی، پس ما دوازده روبل را می گذاریم کنار. **کولیا** چهار روز مریض بود آن روزها از او مراقبت نکردید و فقط مواظب **وانیا** بودید فقط **وانیا** و دیگر این که سه روز هم شما دندان درد داشتید و همسر م به شما اجازه داد بعد از شام دور از بچه ها باشید. دوازده و هفت می شود نوزده. تفریق کنید. آن مرخصی ها، آهان، چهل و یک روبل، درسته؟

چشم چپ **یولیا واسیلی اوئا** قرمز و پراز اشک شده بود. چانه اش می لرزید. شروع کرد به سرفه کردن های عصبی. دماغش را پاک کرد و چیزی نگفت. و بعد، نزدیک سال نوشما یک فنجان و نعلبکی شکستید. دو روبل کسر کنید. فنجان قدیمی تراز این حرف ها بود، ارثیه بود، اما کاری به این موضوع نداریم. قرار است به همه حساب ها رسیدگی کنیم. موارد دیگر: بخاطر بی مبالاتی شما **کولیا** از یک درخت بالا رفت و کتش را پاره کرد. ۱۰ تا کسر کنید. همچنین بی توجهیتان باعث شد که کلفت خانه با کفش های **وانیا** فرار کند شما می بایست چشم هایتان را خوب باز می کردید. برای این کار مواجب خوبی می گیرید. پس پنج تا دیگر کم می کنیم. در دهم ژانویه ۱۰ روبل از من گرفتید.

یولیا واسیلی اوئا نجواکنان گفت: من نگر فتم. اما من یادداشت کرده ام. خیلی خوب شما، شاید... از چهل و یک بیست هفت تا برداریم، چهارده تا باقی می ماند. چشم هایش پر از اشک شده بود و بینی ظریف و زیبایش از عرق می درخشد. طفلک بیچاره! من فقط مقدار کمی گرفتم. در حالی که صدایش می لرزید ادامه داد: من تنها سه روبل از همسران پول گرفتم... نه بیشتر. دیدی حالا چطور شد؟ من اصلاً آن را از قلم انداخته بودم. سه تا از چهارده تا به کنار، می کنه به عبارتی یازده تا، این هم پول شما سه تا، سه تا... یکی و یکی... یازده روبل به او دادم با انگشتان لرزان آنرا گرفت و توی جیبش ریخت. به آهستگی گفت: متشکر م!

جا خوردم، در حالی که سخت عصبانی شده بودم شروع کردم به قدم زدن در طول و عرض اتاق. پرسیدم: چرا گفتم متشکر م؟ به خاطر پول. یعنی تو متوجه نشدی دارم سرت را کلاه می گذارم؟ دارم پولت را می خورم؟ تنها چیزی می توانی بگویی این است که متشکر م؟ در جاهای دیگر همین مقدار هم ندادند. آن ها چیزی به شما ندادند! خیلی خوب، تعجب هم ندارد. من داشتم به شما حقه می زدم، یک حقه کثیف حالا من به شما هشتاد روبل می دهم. همشان این جا توی پاکت برای شما مرتب چیده شده. ممکن است کسی این قدر نادان باشد؟ چرا اعتراض نکردید؟ چرا صدایتان در نیامد؟ ممکن کسی در دنیا این قدر ضعیف باشد؟ لبخند تلخی به من زد که بله، ممکن است.

بخاطر بازی بی رحمانه ای که با او کردم عذر خواستم و هشتاد روبلی را که برایش خیلی غیر منتظره بود پرداختم. برای بار دوم چند مرتبه مثل همیشه با ترس، گفت: متشکر م!
پس از رفتنش مبهوت ماندم و با خود فکر کردم: در چنین دنیایی چقدر راحت می شود زورگو بود... .



در این خانه آنتوان چخوف متولد شد.

برگردان به گیلکی: چند روز پیش یولیا واسیلی اوئا کی چه می زاکان مواظبت کونه یا بگفتم کی بایه می اتاق تا انی مرا تسویه حساب بو کونم. اوئا عزیز بینشین... .

دانم کی تی دست و بال خیلی تنگه و رو دریاستی داری نتانی به زبان باوری. ولی امان توافق بو کودیم کی من ماهی سی روبل شومرا بخاطر مواظبت جی می زاکان فادم. اتوئی نیئه؟ اوئا- چهل روبل. ولی من یادداشت بو کودم. من همیشه کسانی یا کی آوردیم چه می زاکان مواظبت بو کنید اسی روبل فادائیم. الان گوش بو کون بیدین جی گم. شوما دو تا ماه مره کار بو کودید. اوئا- دو ماه و پنج روز. دقیقاً دو ماه من یادداشت بو کودم کی روی هم کونه شصت روبل. البته باید نه تا یکشنبه یا جاه دو ماه کسرا کونیم. شومان یکشنبه یان چه می زاکان مواظبت نو کودید و شوئید بیرون قدم بزیند. سه روزم کی تعطیلی بو، امان دوازده روبل نهیم کنار. **کولیا** چهار روز مریض بو او چهار روزم کی چه او مواظبت نو کودید. سه روزم کی شیمی دندان درد کودی می خانم شومرا اجازه بدا کی استراحت بو کودئید. دوازده و هفت به نوزده. خب با او مرخصی یان... آهان فکر کونم به چهل و یک روبل. درسته؟

یولیا واسیلی اوئا چومان سورخا بوئسته بو و پور بو جه آرسو، انی چانه لرزه ای. خیلی عصبی بو ولی هیچی نو گفتمی. نزدیک تازه سالم کی ایتا استکان و نعلبکی بزه ای بشکنه ای. الان کاری نارم کی قدیمی بو جز ارثیه بو. دو روبلم اونو واسی کسرا کونم. ایبارم **کولیا** بخاطر شیمی ندانم کاری و بی دقتی جه درخت بوشو بو جور کی اونو کت گیر بو کود به درخت و پارا بوئست. ده روبل اون واسی کسر به. ایبار دیگر م کی بخاطر شیمی بی دقتی کلفت خانه **وانیا** کفشانا اوساده و فرار بو کود. شوما باید کی ویشتر مواظب بو بوئسته بید. بخاطر هانه کی من شومرا پول فادم.

21

پس پنج روبل کفش واسی کسرا کونم. دهم ژانویه هم ده روبل جه من فاگفئید... اوئا- با صدائی لرزان بو گفتم: ولی من فانگفتم. ولی من یادداشت بو کودم.
اوئا - شاید شما... جه چهل و یک، بیست وهفتا اوسانیم، چهارده تا باقی مانه. **طفلی اوئا چوم پور جه آرسو بو بوئسته**. اوئا- ولی من فقط یک زره پول فاگفتم. در حالی که انی صدا لرزه ای بو گفتم: ولی من فقط سه روبل جه شیمی خانم فگفتم. راستی بیده ای، من او سه روبلا جه خاطر بو بورده بوم. سه روبل جه چهارده روبل کسرا کونیم به یازده روبل. بیا انم شیمی یازده روبل. در حالی که انی دست لرزه ای پول فاگفتم و بنا خودش جیب مئن. یواش بگفت متشکر م.
به خاطر پول؟ یعنی شوما متوجه نو بوئستید کی من شیمی سرا کولا ناندرم؟! کرا شیمی پول خور داندرم؟! فقط هانا تانی بیگی متشکر م!؟

اوئا- جاهای دیگه هانم فاندائید. اوشان شومرا هی چی فاندانید؟ خب معلومه. تعجبم ناره. من کرا شومرا گول زئن دو بوم. ایتا کاره خیلی کثیف. ولی الان شومرا هشتاد روبل فادم. همه پولم قبلاً بی شماردم الان می جیب مئن نه. آخه چوطوئی ممکنه کی اینفر انقدر نادان بیه؟! چرا اعتراض نو کودید؟! چرا هیچ چی نگفتم؟! آخه ممکنه کی ا دونیا مئن اینفر انقدر ضعیف بیه؟! ایتا لبخند تلخی بزه یعنی کی آهان ممکنه... .

بخاطر می ا کار جه اون معذرت خواهی بو کودم و هشتاد روبلی یا کی خیلی هم انی ره غیر منتظره بو انا فادم. برای بار دوم بگفتم کی: متشکر م
بعد جه انکی بوشو مات و مبهوت بنسام، خودم مرا فکر بو کودم کی: ا دونیا مئن چقدر راحت شا زورگو بوئستن.



Cyrus Kouchesfahani



آرسن میناسیان ، مسیح گیلان

من چه می دانستم که مسیح بود در آن خانه نور ، همه جا پر زگل و عطر شکوفائی او



در سال ۱۲۹۵-۱۹۱۶ در خانواده ای مسیحی در شهر رشت بدنیا آمد. تحصیلاتش را در مدرسه ارامنه انوشیروان رشت شروع، و به پایان رساند. آرسن در دوران تحصیل علاقه ای شدید به شیمی پیدا کرد و در همین راستا بعد از اخذ دیپلم به قزوین رفت و در داروخانه ای مشغول به کار شد. آرسن عاشق **مارو** دختر داروخانه دار شد، با او ازدواج کرد. بعد از چند سال به رشت بازگشت و به ساختن دارو مشغول شد. موسیو که یک دارو ساز تجربی بود شروع به ساختن داروهای تخصصی کرد و به داروخانه ها میفروخت. آرسن که دید از زحمات او عده ای سود جو به پول رسیدند، خودتصمیم گرفت داروخانه ای تأسیس کند. **داروخانه کارون رشت**، اولین داروخانه شبانه روزی ایران را افتتاح و دارو تولید کرد. او تا پاسی از شب در داروخانه مشغول ساختن دارو میشد و همین شب بیداری ها او را به فکر انداخت تا داروخانه را شبها باز نگه دارد و بدین طریق اولین داروخانه شبانه روزی ایران در رشت دایر شد. **وجود گوهرش به شبنگاه در آن کلبه دور**، شعله ای برپا شد، ز **امید کارون موج میزد**، کاسپین آرام شد. آرسن مردی بود نیکو کار و امین مردم، شخصیت او برای انسانهای خوب روشن بود که خدمتش به مردم صادقانه بوده. موسیو فقط یک دارو ساز و یا یک داروخانه دار نبود، دارو تولید میکرد و به قیمت عادلانه و یا مجانی بدست بیماران واجد شرایط قرار می داد. او امین مردم شده بود به عیادت بیماران میرفت، و در این راستا مردم نیکو کار نزد او پول، طلا و مواد غذایی میسپردند تا او بدست فقرا برساند. سالها از پی هم به نیکوکاری گذشت، همه روزان الوان همه شبها اختر، هر که را گرسبیی بود به اندوه گران، هر که را گر عطشی بود زایام به دل، آرسن رامی جست.



تاسیس اولین خانه سالمندان و معلولین ایران در رشت

یکی از مشتری های داروخانه که برای مادر پیرش از آرسن دارو می گرفت، روزی سردرد دل را با او باز میکند و از سر نوشت مادرش که فلج بود و احتیاج به مراقبت شبانه روزی داشت گفت. آرسن با شنیدن صحبت های آن مرد به فکر تاسیس خانه سالمندان افتاد. آرسن رئیس هیئت ارامنه رشت، و یکی از اعضای انجمن شهر نیز بود و میخواستند او را به عنوان شهردار رشت انتخاب کنند که نپذیرفت. با اعتباری که او بدست آورده بود و با کمک مردم خیر رشت و از جمله آقایان: دکتر حکیم زاده، رضا عظیم زاده، آیت الله ضیاری، چینی چیان و استقامت در سلیمانداراب رشت و نزدیک مزار سردار جنگل، میرزا کوچک خان زمینی در اختیار او گذاشتند و اولین کلنگ خانه سالمندان و معلولین ایران زده شد. با تاسیس خانه سالمندان و معلولین آرسن بیشتر وقتش را در آنجا صرف خدمت به مردم میکرد، داروخانه را واگذار کرده بود و بیشتر پولی که از داروخانه میگرفت صرف خانه سالمندان میکرد. موسیو آسایشگاه را سال به سال توسعه می داد و از وجود انسانی او، مردم هر کمکی که میتوانستند تقدیم به خانه معلولین میکردند.

موسیو آرسن میناسیان پناهگاه بی پناهان شده بود. **من چه میدانستم که هزار معلول، چند صد ایتم یا زن سالمندی به توانبخشی او عاقبت خیر به ایام شدند.**

او به فکر همه بود جز خودش، بیماری او را رنج میداد ولی به کسی از درد درویش ننگت، نارسائی اکسیژن بدنش را ضعیف کرده بود و دچار تنگی نفس شده بود. وحشت آرسن از بستری شدن و روزی را به مردم خدمت نکردن بود. موسیو در غروب ۱۴ فروردین سال ۱۳۵۶ مانند روزهای دیگر در آسایشگاه معلولین مشغول به کار بود که پرستاران متوجه حال غیر عادی او میشوند، وی به سختی نفس میکشید، چهره اش کبود شده بود، دکتر را فرا خواندند. همه بی تاب و مضطرب بودند، آرسن تاب و تحمل دیدن چهره نگران همکارانش را نداشت، دلگرمیشان میداد و میگفت: چیزیم نیست، زود بر طرف میشود، نگران نباشید. آرسن تندتند نفس میکشید، نفسهایی که به سینه فرو میبرد عمیق نبودند و اکسیژن کافی به مغز و دیگر اعضای بدن نمیرسیدند آرسن کم کم بی حال شد، کاری از دست پزشک بر نیامد. عقر به ساعت ۱۰ شب را نشان میداد که موسیو آرسن رفت. خبر از دست رفتن آرسن در تمام شهر پیچید، مردم دسته دسته از میدان شهرداری به طرف خیابان سعدی می رفتند آنجا که مدرسه ارامنه انوشیروان بود. عده زیادی نیز به خانه سالمندان و معلولین رفته بودند تا پیکر این ارمنی مهربان را تا آرامگاه ابدیش همراهی کنند. آروزی او بعد از مرگش رسیدگی به فقیران، معلولان، مستمندان، سالمندان و... بود. و تمام عمرش را وقف نیازمندان کرد تا لبخندی بر لبانشان ببیند، او خندان از دنیا رفت.

تهیه، تنظیم و اشعار از: ساسان ورتوان



Arsen Minasian was born in 1916 and raised in **Rasht**, the capital of the province of **Gilan**, Iran. He started and completed his education in Anishourivan Collegiate, an Armenian school in Rasht. He got interested in Chemistry and later pursued his interest by working in a drugstore in another city, **Qazvin**, where he met his wife. After a while there, **Arsen** returned to his home town of Rasht and later opened his own drugstore in the city, the first 24-hour pharmacy in the whole of Iran. As the Chairman of the Armenian Society Council of Rasht and member of the local city council, he used his own wealth, time and the support of the city professionals to build the first ever better living clinic for the elderly and disabled people in Iran. After 61 years filled with love, passion and a dedication to increase the quality of life for the people around him, the former pharmacist died on April 13, 1977, leaving behind a legendary service record for others to follow.



مسافر خوبم (۳)

سلام؛ سلام حالت چطوره؟ یک روز آفتابی درخشان، هوا فوق العاده عالی و منم میزون و خوبم. خودت چطوری آقای راننده؟ مسافر شادی همراه دارم. شکایتی نیست، منم خوب و خوشحالم. خیابان کویین شرقی را به سمت غرب بسوی مقصد مسافر طی می کنیم. پنجره های دوطرف تاکسی باز و نسیم دلچسب تابستانی را مزه مزه می کنیم. مسیر راه پراست از دیدنی ها و لذت بردن مسافر در چهره اش نمایان است که ازدورن آینه هویدا است. فضای داخل تاکسی را سکوت آرام بخشی دربر می گیرد. ناگاه مسافر سئوالی را مطرح می کند مبنی بر اینکه پول نقد همراه ندارد و باید از کارت بانکی استفاده کند و آیا اشکالی ندارد؟ می گویم نه! مشکلی نیست، اگر چه بعضی مواقع ماشین خود دریافت درست عمل نمی کند و در عمل حالی به حالی می شود. اشکال ندارد اگر کار نکر دجلوی ماشین خود پر داز بانک در مقصدتان منتظر بمانم تا مقداری پول نقد کنید؟ ابدا، مسئله ای نیست. نصفی از راه تا مقصد مسافر را پیمودیم. از خیابان کار لو می گذریم. نزدیک خیابان برادویو می رسیم. با گذشتن از جلوی خواربار فروشی که قبل از خیابان برادویو سمت شمال خیابان کویین قرار دارد شاهد پسر جوانی که سوار بر دوچرخه ای پارک شده بود می شویم که با عجله و سریع از صحنه دور می شد و به راهش به سمت شرق خیابان کویین ادامه می داد. همزمان مردی از داخل مغازه به بیرون آمد که متوجه شد دوچرخه اش در حال دزدیده شدن است. دوچرخه دزد در حال فرار و صاحب دوچرخه به دنبالش بود. پشت چراغ قرمز خیابان برادویو می ایستیم. صحنه را در پشت سرداریم. مسافر سرش را ۱۸۰ درجه چرخانده و من هم در آینه خودرو صحنه را با هم نظاره می کنیم. دوچرخه دزد به سمت یک خیابان فرعی می پیچد و صاحب دوچرخه به دنبالش. چراغ راهنمایی سبز شد و راهنما را ادامه می دهیم. سکوت فضای داخل تاکسی را پر می کند تا اینکه صدای خنده مسافر را در آینه می بینم. خنده اش چند باری مکرراً می شگفت. وقت را مناسب دیدم و از او با خنده پرسیدم: چی شده که چنین می خندید؟ او هنوز در حال خندیدن بسر می برد. دوست ندارید بدانم؟ جواب داد: راستش یاد دوران جوانیم افتادم. دورانی که با اعتیاد به مواد مخدر و الکل زندگی می کردم. شرایطی که هر روز به دری می زدم تا مبلغ لازم را برای تامین زندگی بدست بیاورم. روزی از روزها، یکی از مشتریانی که درخواست فیلم جدیدی را با نام... از من کرد. تصمیم خود را گرفته و چون تا مغازه ویدئویی راه نسبتاً دور بود، اول دوچرخه ای دزدیم و بعد بسوی مغازه پا زدم. دوچرخه را پارک کرده و وارد مغازه شدم. با تجربه ایی که دارا بودم بطور طبیعی همانند یک مشتری رفتار کرده، فیلم درخواستی را در دستم گرفتم و به آرامی پا به فرار گذاشتم. به بیرون مغازه ویدئویی رسیدم اما از دوچرخه ای که دزدیده بودم خبری نبود. زمانی کوتاه را گنج و منگ شده بودم. آخر سر فرار را برقرار ترجیح داده و از کوچه پس کوچه های اطراف منطقه استفاده و فرار کردم. آن روز با موفقیت به هدفم رسیدم. بسیار جالبه! از قیافه و ظاهر شما چنین ماجرای را اصلاً نمی توان حدس زد. چگونه این چنین با روحیه و سلامتی و شادبظنری رسید؟ حقیقتش اینست که مادر یک دختر و پسر هستم. در دوران گذشته یک زندگی پر از اضطراب و فشار آوری را با توجه به شرایط خانوادگی و محیط اجتماعی اطرافم گذراندم. تا جائیکه از دیدن بچه هایم هم محروم شدم. عملاً در مسیر ناسالم بیش از ده سالی را با اعتیاد زندگی کردم. چندباری تصمیم بر ترک اعتیاد گرفتم و نزد دکتر متخصص هم رفتم و با استفاده از قرص و داروهای تجویزی سعی در ترک کردم، اما نتوانستم قاطعانه به مرحله ترک برسم. تا اینکه با تصمیم شخصی و اراده ام در شرایط نابسامانیم، با خودم حرف زدم و مبارزه کردم و توانستم بر اعتیاد غلبه و به زندگیم سر و سامان دادم. دوره پرستاری را به اتمام رساندم و در یک بیمارستان مشغول کار شدم.

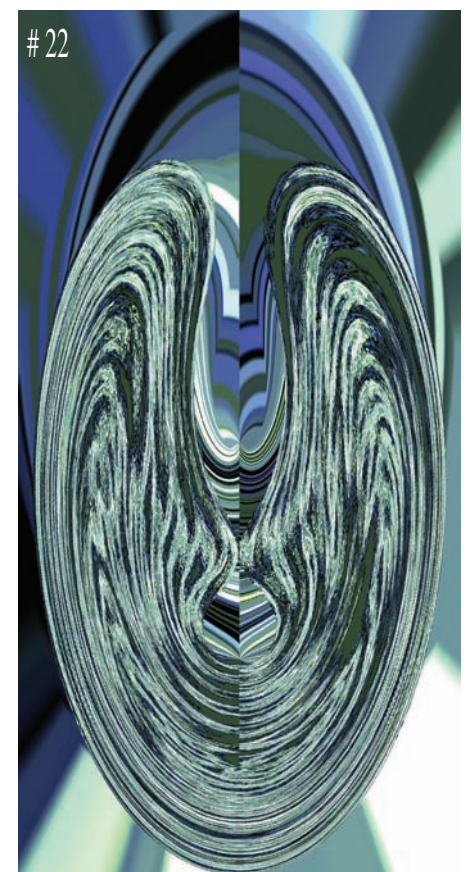
شخصیت جالب و مقاومی دارید. آیا در نهایت توانستی بچه هایت را ببینی... آره! گرچه مزه دوران کودکی و نوجوانی ایشان را از دست دادم. بعد از چند سالی از ترک اعتیاد لعنتی و هم زمان با ۱۸ سالگی بچه هایم به اقدام قانونی متوسل (البته ساده هم نبود) و در نهایت موفق شدم و اکنون چندسالی است با بچه هایم زندگی شادی داریم. از موفقیتتان خیلی خوشحالم.

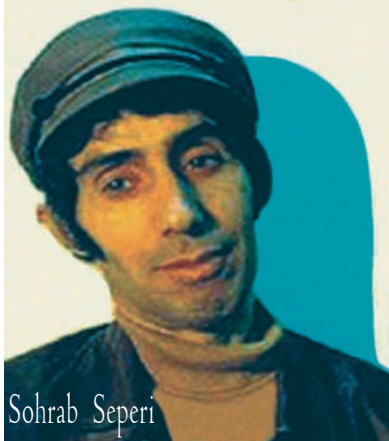
در مسیر جاده این زندگی، حرف ها و گفتنی های بسیاری از ناشنیدینها را هدیه می کند. به خاطر این ها هم شده از شغل رانندگی تاکسی بسیار درس زندگی می اندوزم. در عمل جفت و جور هستم، راضیم. از نقاط ها یکی پس از دیگری می گذریم و به خیابان جارویس نزدیک می شویم. در واقع به شروع ترافیک تا مقصد مسافر که خیابان یانگ می باشد. ماشین ها سپر به سپر پشت سر هم در ترافیک فشرده ایی که دود بنزین هم منجر به آلوده کردن فضای زندگی می شود با کندی در حال حرکت هستند. از خیابان ویکتوریا هم گذشتیم تا به ۲۵ متری خیابان یانگ رسیده که مقصد مسافر است و پارک می کنم. مسافر کارت بانکی اش را در اختیارم می گذارد، از ماشین خود پر داز استفاده می کنم ولی بعد از زمان لازم هیچ خبری نمی شود و پیامی روی تصویر می آید که از نداشتن ارتباط با شبکه خبری می دهد. بار دوم هم سعی می کنم. و همان نتیجه اول. مسافر می گوید: پس می روم که از ماشین خود پر داز مقداری پول نقد بگیرم و زودی بر میگردم، مطمئن باش. حتماً، منتظرت می مانم.

اکنون زمان شروع شلوغی ترافیکی ساعات عصر است. اعتراض رانندگان خودروهای پشت سر با بوق زدن شان و عصبانیت شان را پشت گوش دارم. آنها در اولین فرصت به باند چپ می کشانند و در حال گذشتن از پهلوی دستم با نگاهی اعتراض آمیز و یا حتی نشان دادن انگشت خاصی و شاید بی تفاوت واقعیت شرایط رانندگان تاکسی را می فهمند و به تندی یا آرامی می گذرند. تا اینکه ماشین پلیس سر می رسد و همراه با آژیر خاص خود و ادا و اشاره اش اعلام می کند که حرکت کن، مگر نمی بینی ترافیک فشرده است. من هم سعی می کنم با اشاره دست هایم که در چنین شرایطی قرار دارم و منتظر مسافری هستم تا مبلغ ۱۷ دلار روی تاکسیمتر را دریافت کنم به پلیسی که در خودروی کولردار خود که پنجره هایش تا بالا بسته حالی کنم. سر آخر چاره ای جز اینکه حرکت کنم ندارم و از خیابان یانگ می گذرم و نزد خود می گویم در موقعیت مناسب دوری میزنم تا وقتی بگذرد و مسافر کارش تمام شود. اما دور زدن در این ترافیک شلوغ شدنی نبود. به اولین خیابان فرعی آلبرت به سمت شمال می پیچم. به خیابان بی می رسم. پیش خود حساب کردم به سمت جنوب خیابان بی پیچم. اما این وقت روز گردش به چپ به خیابان کویین غیر قانونی است. وقتی رسیدن خود و مسافر را ناشدنی می بینم، تصمیم نهایی خود را گرفته و از منطقه بسمت شمال خیابان بی را طی می کنم و به کار روزانه ام ادامه می دهم.

در حین راه مقداری با خودم حرف می زنم که مبلغ ماهیانه استفاده از سرویس ماشین خود دریافت و درصدی که از هر دریافت اتوماتیک را که از ما رانندگان تاکسی وصول می کنند و هنوز به شرایطی این چنینی که تمام اضطراب و محکومیت هم به گردن ما است درست است یا خیر؟ همینطور مسافرانی هم که از نپرداختن کرایه تاکسی شان احساس خوبی ندارند. اما کار ادامه دارد و روزها از آن روز گذشت. روزی پشت چراغ قرمز راهنمایی سر چهارراه دانداس و یانگ که منتظر چراغ سبز بودم متوجه ضربه آرام شخصی که روی پنجره تاکسی می زد شدم. سرم را با این فکر که به تاکسی نیاز دارد به سوی او برگرداندم که متوجه شدم دارد صدایم می کند که راننده، این من هستم! یادت هست. بلافاصله صدا و چهره اش را بیاد آوردم. او همان مسافری بود که سر گذشت زندگی را بر ایام حکایت کرده بود.

او ادامه داد که آن روز از ماشین خود پر داز پول نقد گرفتم و در زمان کوتاهی بیرون زدم و به سویت آمدم ولی ندیدمت. می تونم حدس بزنم که چه اتفاقی افتاده. بهر حال مرا ببخش. او سپس یک اسکناس ۲۰ دلاری را از کیف دستی اش بیرون کشیده و به من داد. وقتی سعی کردم باقیمانده را به او پس بدهم او گفت نه! همش برای خودت و تشکر از سرویس خوبت. و من گفتم: خوش آمدید مسافر خوبم. پایان: زمستان ۱۳۸۸

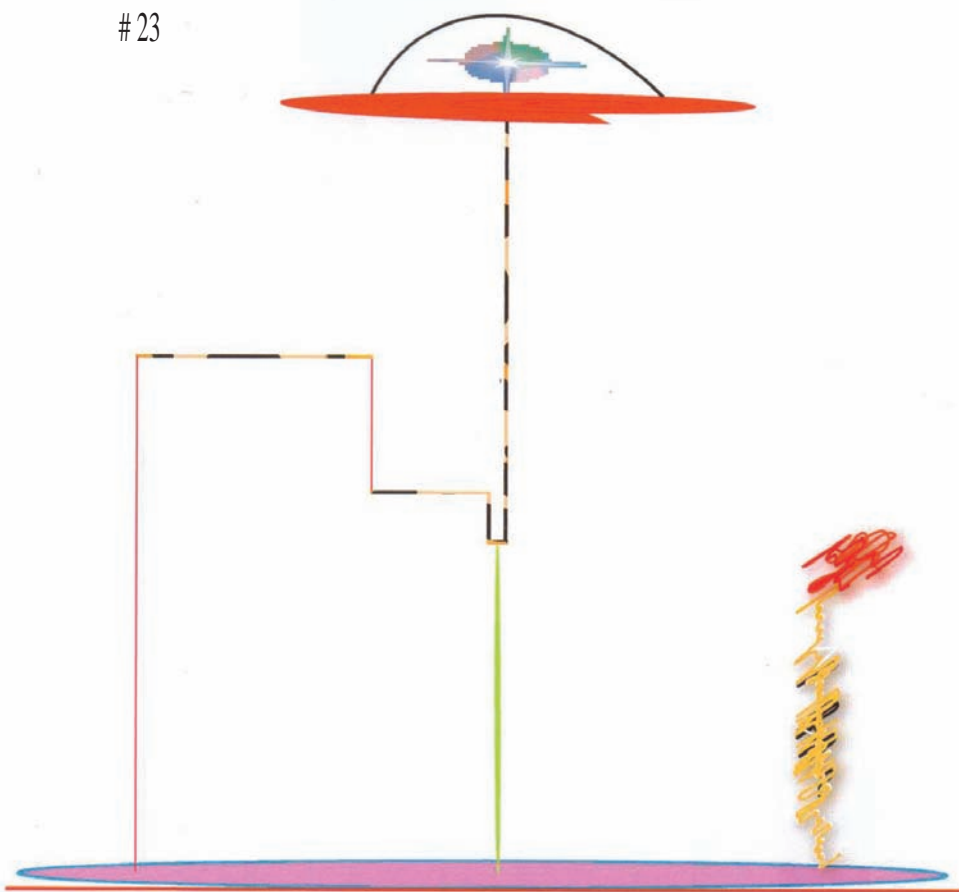




Sohrab Seperi



#23



Cyrus Kouchesfahani

وشکستم ، و دویدم ، و فتادم

درها به‌طین‌های تو وا کردم.
هرتکه نگاهم را جایی افکندم، پر کردم هستی زنگاه.
بر لب مردابی، پاره لبخند تو بر روی لجن دیدم، رفتم
به نماز.
در بن خاری، یاد تو پنهان بود، برچیدم، پاشیدم به
جهان.
بر سیم درختان زدم آهنگ ز خود رویدن، و به‌خود
گسترده.
و شیاریدم شب یکدست نیایش، افشاندم دانه راز.
وشکستم آویز فریب.
و دویدم تا هیچ. و دویدم تا چهره مرگ، تا هسته
هوش.
و فتادم بر صخره درد. از شب‌نم دیدار تو ترشد انگشتم،
لرزیدم.
وزشی می رفت از دامنه ای، گامی هم‌ره او رفتم.
ته تاریکی، تکه خورشیدی دیدم، خوردم، و زخودرفتم،
و رها بودم...

سهراب سپهری



GUILDAD, HONEY

The world is a window
That if you open
You will receive the kindness, the hurt and
the evil wrapped as one
My window grasps the face of moment to moment.
Maybe I' m a painter
who sees your face within my own existence.
My end is you
because my beginning was you

2000

24

گیلداد عزیزم

دنیا پنجره ای شده است که باز گشودنش
محبت ها را آمیخته از درد و رنج هدیه می کند.
پنجره ام چهره لحظه به لحظه ات را می گیرد.

شاید نقاشی باشم که چهره ات را
در وجود خویش می بینم.

پایانم تویی، چو آغازم تو بودی.

۱۳۷۹



Cyrus Kouchesfahani

